

# جسد اول از کتاب احوال

و نیز آن بر آن رسول گوی زینب کرده و از آن فتح نمایان نوشت چون سول بیامد و نامه زینب را بیاورد  
 در آن حال بود که زینب بر قاطری در هودج خود پرشته بود زینب آن نامه را گرفت و برکشود تا قرات نماید  
 بنده از صدای کاغذم کرده و چنان مستغربه شد که زینب را از بالای هودج پریا ننگذره بر و بازو و سینه و  
 پهلوش در هم شکسته برود همان رسول که نامه فتح صحیح را سپرده بود بجانب حجاج باز شد و از مرک زینب  
 بازگفت و نمیری در مرثیه او این شعر گفت

لِزَيْنَبَ طَيْفٌ تَعْرِيفٌ طَوَّارِقُهُ هَدُوا إِذَا الْيَوْمَ أَرْتَجَمْتُ كَوَاحِقُهُ  
 سَيِّبِكَ مِرْنَانَ الْعَيْشِيِّ بَحْبَبُهُ لَطِيفُ بَنَانِ الْكَفِّ دُمٌّ مَرَّافِقُهُ  
 إِذَا مَا بِيَاطُ اللَّهُ وَمُدَّ الْقَيْتُ لِلذَّاتِ بِهَ انْمَا طُهُ وَنَمَارِقُهُ

درم بصره اول  
 بعد از سب اول  
 یعنی از مرثیه

پستان عیبه  
 بفرود بیاید  
 معنی

از عبد الله بن مسلم قهری مروی است که عبدالله بن جعفر وقتی بتفرج پیرون شد و با ابن سریح و فرقه اسلا  
 که بتفرج پیرون شده بودند باز خورد و از فرقه خواستار شد که از جبهوی یعنی نماید پس ایشان بتغنی درآمدند  
 و عبدالله را حله خویش را فرود خوا بیاید آنگاه با ابن سریح گفت: اباجی تو نیز تغنی کن پس این شعر نمیری را تصویب  
 مکابهن نغان اذ مشت را از جبهوی برود و عبدالله را حالت وجد و سرور دریافت و بفرمود تا راه  
 او را شکر کردند و نیز حله خود را بر او نیمه کرده این نمیش را بفرقه و نیم دیگر را با ابن سریح بخشید و ابن سریح آن  
 نیمه را بکصد و پنجاه دنیا بفرودخت و عزمه هر وقت خواستی خویش را از غنیمت نمود یا اظهار فخر و مباهاات  
 فرمود آن نیر را بای عرض تحمل بر خود بسیار است از ابراهیم بن محمد بن عبد سس مطلبی روایت کرده اند که وقتی  
 سعید بن سائب در میان محلات که معطله کز می نمود و شنید که اخضر عربی در سرای عاص ابن وائل این  
 این شعر نمیری را تصویب مکابهن سعید بر زمین پای کوفت و گفت سوگند با خدای که این شعر  
 از آن جمله است که استماعش لذت میدهد آنگاه بخواند

وَلَيْسَتْ كَأَخْرَى أَوْ سَعَتْ جَيْبِي رِعْمَانَا وَأَبَدَيْتُ بَنَانَ الْكَفِّ لِلْجَمْرَاتِ  
 وَتَلَّيْتُ بَنَانَ الْبَلْبَلِ وَحَقًّا مَرَجَلًا عَلَى مِثْلِ بَدْرِ لَاحٍ فِي اللَّطْلَالِ  
 وَقَامَتْ تَرَامِي يَوْمَ جَعَجَ قَائِدَتُ بَرُوقِهَا مِنْ رَاحٍ مِنْ عَرَافَتِ

و غنیمت بفرج  
 اول موی پناه  
 بهمه دار

حکایت عیبه  
 با ابن نمیری

محمد بن عباس میگوید از آن مردمان این اشعار را از سعید بن اسیب روایت می کردند عبدالله بن عمران  
 هروی میگوید چون عایشه و قرظله شوهرش برده بیوه شد قانون چنان نهاد که یکسال در مدینه اقامت کرد  
 و یکسال در کوفه روزگار بناوی و گاهی بتفرج بطایفه شعی در آنجا مال و دولتی عظیم و قصری وسیع داشت  
 و در قصر آن می نشست و بسرود تفرج سپرداخت و آنکه در تیرانه ازی دستی قوی داشتند در حضورش  
 تیرانه ازی و مناظرت سپرداختند تا چنان شد که یکی روز ابن نمیری از وی بگذشت و عایشه از آتش  
 پرسید و او در خدمتش توصیف گفت که گفت او را نزد من بیاورید چون حاضر شد با وی گفت از آنچه

## حضرت امام محمد باقر علیه السلام

در قی زینب انشا و نمودی فروخوان بن میری آستماع و زید و گفت زینب و قرع من بود و اینک برود استنش  
 پوسید عایشه و را سو کند داد که از برش قرانت کند بن میری اشعار خود را تضحیح سکاالی آخرها از برایش بخواند  
 عایشه گفت سو کند با خدای او را بطرز جمیل یاد کرده و جز از کرم و طیب وین تقوی او نخت آنگاه بفرمود تا از او  
 در هم بدو عطا کردند چون جمعه دیگر از رسیدن بن میری انوی روی نهاد عایشه بفرمود تا او را نزد او بیاوردند  
 و با او گفت از اشعار خویش که در بان زینب سرودی مرا بخوان بن میری آشفته شد و گفت بلکه از آن اشعار که عایشه  
 خالد در بان تو گفته است برایت قرانت میکنم چون این سخن بگفت موالی عایشه بر او بر جسته تا آسبی رسانند عایشه  
 گفت او را دست باز گذارید چه خواست در اینجا بر دقتمش غیرت بورزد و گفت آنچه حارث و باره من  
 گفته باز گوی پس بخواند

ظَعْنُ الْأَمِيرِ بِأَحْسَنِ الْخَلْقِ وَ عَدْوًا بِبَلِيكٍ مَطْلَعِ الشَّرْقِ

عایشه گفت سو کند با خدای مرا بطور جمیل یاد کرده است و گفته است چون زومی در باد او روی مرا بگردان  
 که بر آخر سعد و کوب سعد و مبارک بخوان شده باشد و من نیز با شوهری بادا کرده ام که فرما کند از شرق است  
 و من صاحب ظعی میگو و در خانه با خصال ستوده ام و در احوالی سی ریف و بنی بیع میباشم آنگاه گفت هزار درسم  
 با بن میری بدادند و هم از دو علیه کوه کردند و گفت با میری دیگر حضرت ما معاودت یکم از اسحق بن ابراهیم موسی  
 مسطور است که وقتی با روم آمد رشید را در شهر رقه بر پدرش اسحق غضب رفت و او را تندی بنزدان انگذ و در شیعی  
 از باد و شراب بیست و از باد و ناب کرم شد و بناگاه بیا و ابراهیم افتاد و گفت اگر موصلی حضور میداشت  
 سرور ما بحال می پست حاضران کفشد یا امیرالمومنین او را کنای بزرگ نیست هم اکنون حاضرش کنیم چون ابراهیم  
 اندر آمد رشید سرزیر انگذ و بدو نگرست و آنکه حاضر بودند با ابراهیم اشارت کردند تا تعنی نماید ابراهیم این شعر بن میری بسط  
 تَضْوَعٌ مِسْكَاطُنْ نَعْمَانَ إِذْ مَشَتْ بِهِنَّ زَيْنَبٌ فِي نِسْوَةٍ خَيْرَ نَاهٍ

رشید را ازین سرود اختیار از دست شد و می بخرجه بانه و از کمال طرب از هر سوی بھر سوی بخشش آمد آنگاه چشم  
 با ابراهیم انگذ و گفت چست و آند یا ابراهیم بند و قید از وی برگیرید و او را در جنساع فاطره پوشیده دارید چون  
 اینجا بگردند با ابراهیم گفت ای سید من همانا رضای تو اولی است با روم گفت اگر خوشنود نمی شدم این عنایت بند  
 میداشتم و هم بفرمودستی هزار درهم با عطا کردند و وقتی مردی نزد بن سیرین آمد و مسوال نمود که اگر کسی قبل از

نماز عصر قرانت شعر نماید چگونه است ابن سیرین و شعر از اشعار ابن میری را که در بان زینب گفته است

كَأَنَّ الْمَدَامَةَ وَالزَّجْجِبِيلَ      وَ دِيحَ الْخُرَاحِي وَ ذَوْبَ الْعَسَلِ  
 يُعْتَلُّ بِهِنَّ يَتَدَانُ بِهِنَّ      إِذَا الْبَحْمُ وَسَطَ السَّمَاءِ اعْتَدَلَ

قرانت کرد و گفت آند که در داخل نماز شده که کتاب مستطرف مسطور است که با حجاج بن یوسف گفته منزل نویس با  
 در عراق چگونگی فاعل خبر متزلیان الله اظفر فی باناس بلعنق الامل فهمم و آحالی لا یعلم

عایشه

## جهد اول از کتاب احوال

۱۳۱  
 مِنْهُمْ فَكُنْتُ أَتَقَرَّبُ إِلَيْهِ يَدِي مَا شِئْتُمْ كَفْتِ عِرَاقٍ بَهْرِيْنِ نَمَلٍ بُوْدِ چِ خِندِ اُوْدِ مِرَادِ  
 عراق بر مردمی مظفر و شعور گردانید و آرزوی مراد ایشان برآورده ساخت و با تقام از ایشان اطاعت فرمود و من  
 برین خون ایشان بجزرت ندادن تقرب جویم کفشد اندوم که در ریختن خون ایشان بجزرت قی تقرب جوئی کفشد  
 سعید بن زراره و عبد الله بن زیاد همی و ابن سماک اسدی که مضروب باش باشد آنگاه داستان ایشان را با کف  
 و گفت اما سعید بن زراره همانا حکایت کرده اند وقتی زنی از وی بگذشت و با او گفت ای بنده خدای راه فلان مکان  
 از کجاست آن چپش از کمال کبر و سخت گفت ای فلان و فلان ما ندانم من کسی از بندگان خدایی میشوید و اما عبد الله  
 زیاد همی و مستی مردمان را در بصره خطبه میراند و خطبه خوب و مختصر داد که در آن نوحی سجد صد امانت شد که خدا تعالی شما را  
 تورا در میان ما بسیار گرداند گفت لَقَدْ كَلَّمْتُمُ اللّٰهُ شَطَطًا خدای را بکباری و شوار و بیرون از اذن تکلیف  
 کرد یعنی مثل من آفریدن برای خداوند و شوار است و اما ابن سماک چنان شد که راه خود را مفقود نمود و او را  
 هر کجا بیافت نیافت پس سو کند خورد که اگر خدا تعالی این راه را بمن باز بخرد اندم چو وقت او را نماز برزم تا چنان شد  
 که آن شتر سدا شد و مهارش بر شاه درختی افتاده بود با وی کفشد خدا تعالی ناقد تورا بتو برگردانید تو نیز نماز  
 خدای را بگذارد گفت همانا آن سو کند که من بجز مردم آرزوی مقصد آهنگ بود یعنی محض سخن کردن نبود بلکه آرزوی  
 و نیت بود با تجمه میگوید این که در از جمله سخن اعمال حجاج بود اگر چه در جنب اعمال سینه او اندک است در کتاب  
 مستطرف مطورات که حجاج وقتی که آهنگ در گاه عبد الملک داشت بکوفه درآمد و بر منبر بر شد و در زیر پله  
 تخت نشست و بدانت که مردم کوفه محض نظیر اینکار کرده اند تا بروی مشوم افتد پس از آن پیش که زبان بجد  
 خدای بر کشاید گفت شَاهِتِ الْوَجُوْهُ وَ بَيَّتِ الْاَبْدِي وَ بَوَّعْتُمْ بَعْضُ مِنْ اللّٰهِ اِذَا اَنْكُرْتُمْ عُوْدُ جَزَعِ  
 ضَعِيْفٍ تَحْتَ قَدَمِ اسَدٍ شَدِيْدٍ نَفَا لَتُمْ بِالْمَشُوْمِ وَاِنِّي عَلِيٌّ اَعْدَاؤِ اللّٰهِ تَعَالٰى لَا تَكْدُمْنَ مِنَ الْغَرَابِ الْبَاقِعِ  
 وَاَشَامُ مِنْ يَوْمٍ مَخْسٍ مُّسْتَمِرٍّ وَاِنِّي لَا عَجِبُ مِنْ لُوْطٍ وَقَوْلِهِ لَوَا نَ لِيْ بِكُمْ قُوَّةٌ اَوْ اَوْى اِلَى رُكْنٍ شَدِيْدٍ  
 فَامِي رُكْنٍ اَشَدَّ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰى اَوْ مَا عَلِمْتُمْ مَا اَنَا عَلَيْهِ مِنَ التَّوْحِيْدِ اِلَى اَمْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَقَدْ وَاثَبْتُمْ عَلَيْكُمْ  
 اِحْيَى مُحَمَّدٌ بَنُو سَفَا وَاَمْرُهُ بَخْلَافٍ مَا اَمْرِيْهِ رَسُوْلُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَاَلَيْهِ مَعَاذٌ فَا هَيْلُ الْيَمَنِ فَوَيْلٌ لِّمَنْ  
 اِلَى الْمُحْسِنِيْنَ وَبِحَاوِزٍ عَنِ مَبِيْمٍ وَقَدْ اَمْرُهُ اَنْ يَّبِيْ اِلَى مُحْسِنِيْكُمْ وَاَنْ لَا يَبْحَاوِزَ عَنْ مَبِيْمِكُمْ وَاَنَا اَعْلَمُ  
 اَنْكُمْ لَقَوْلِيْنَ بَعْدِي لَا اَحْسَنَ اللّٰهُ لَهُ الصَّحَابَةُ وَاَنَا مَجْمَعُ لَكُمْ الْجَوَابِ لَا اَحْسَنَ اللّٰهُ عَلَيْكُمْ اَلْحِلَافَةُ  
 اَقُوْلُ قَوْلِيْ هَذَا وَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهُ الْعَظِيْمَ لِيْ وَاَلَيْكُمْ مَعْنَى مَسْحِ وَ كُتُوْبِيْهِ بَادِ مَهْرِيْ شَامٍ وَاَهْلَاكِ  
 وَاَهْلَاكِ دِجَارِ كَرِيْمٍ وَخَشَمٍ وَغَضَبِ خَدَايْ كَرَفَارِ شُوَيْدِ كَمَا اَحَالِ وَصَفْتِ خِيَانِ بَاشِدِ كَمَا بُوْدِ شَاخِ بَارِكِ  
 وَنَزَارِ دَرِيْ قَدَمِ شِيْرِيْ شَدِيْدِ وَخُوْخُوْرِ دَرِيْمِ شَكْنِ اَزْ بَرَاوِ مِيْمُوْنَ نِيْخِرِيْهِ وَشَمُوْمِ شَارِيْدِ وَحَالِ اَيْدِيْ مِنْ دِيْمِيْهَا  
 خَدَايْ سَخْتِ تَرَمِ اَزْ غَرَابِ پِيْهِ وَشَمُوْمِ تَرَمِ اَزْ رُوْزِيْ كَمَا تَبَا سَتِ بِنَا مَتِ بَكْدَرِ وَهَمِنْ اَزْ نِيْخْلَامِ لُوْطِ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 دَرِ شَكْفِيْ هِيْمِ كَمَا كَفْتِ اَكْرَمِ اَبْنَاءِ رُوْمِيْ بُوْدِيَا بَرِكِيْ اَسْتُوَارِ پَنَاهِ مِيْبَرِ دَمِ كَمَا مَرَكْنِ اَسْتِ كَمَا اَزْ خَدَايْ تَعَالٰى شَدِيْدِ

کلمات حجاج  
 مردم کوفه

# جلد اول از کتاب احوال

استوارتر باشد که از توجه من بسوی امیرالمؤمنین و انانیتند همانا پیراهن محمد بن یوسف را بر شما و الی ساقم و او را بر خلف  
 آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله امر کرده مأمور ساقم چه آنحضرت معاذا را در حق مردم مینسبند از آنکه با سگوان  
 آنجاعت نیکی کند و از بدکاران ایشان درگذرد و من بر او در هر گزده ام که با سگوان شامی کند و از افعال نیکو سپیده  
 به پای شامگذرد و من میدانم که شام بعد از من میگوید که خدای صحبت او را نیکت بخرداند لکن من در جواب شما تعجیل  
 کنم و گویم که خلافت را بر شما نیکت نفرمایم یعنی آنجن که بعد از من در میان شما حکومت بشیند از خبر شما نیکت بخرد و من  
 و من این سخن گویم و از خداوند در بان خودم و شما آمرزش طلبم در مجموع و آرام مسطور است که حجاج در خطبه گفت  
 أَيُّهَا النَّاسُ أَفْرِغُوا هَذِهِ الْأَنْفُسَ فَإِنَّهَا أَسْهَى ثَمِّي إِذَا أُعْطِيَ وَأَعْطَى ثَمِّي إِذَا مَنَعَتْ فَرِحِمَ  
 اللَّهُ أَمْرًا جَعَلَ لِنَفْسِهِ خِطَامًا زَرِمًا مَا فَقَادَهَا يَخِطُّهَا إِلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَصَرَفَهَا بِرِطَامِهَا  
 عَنِ مَعْصِيَةِ اللَّهِ فَإِنِّي  
 كَرَأَيْتُ الصَّبْرَ  
 عَنِ تَحَارِيمِ اللَّهِ

حجاج

اَكْبَرُ مِنَ الصَّبْرِ عَلَى  
 عَذَابِ اللَّهِ

ای مردمان برسانید این نفوس خود را  
 چاکر متابعت آن برودید خواهش آن و سادس آن بمعاصی و ظاهری از همه چیز بالاتر است و اگر ممنوع و ارید  
 از هر چیز محکوم تر است پس خدای رحمت کند آنجن را که برای نفس خود چهار روز مای مقرر دارد و به نیروی مهارت  
 بطاعت خدای بگردد بقوت زمامش از معصیت خدای بازگرداند همانا من سخن شدم و بدین دانش دریافته ام  
 که گنجشائی در زین از محرمات الهی آسان تر از صوری نبودن بر عذاب غیرتستهای است ابوالفرج صفهانی در جلد  
 چهارم اغانی در ذیل احوال طریح بن یحیی ثقفی گوید حجاج بن یوسف مردم کوفه را خطبه براند و گفت من رسیدم که شما  
 بجای گوید قید ثقیف از بقایای شود هستند و بلکه و هل نخی من ثمود الاخیار هم و من امن بصالح  
 فبقی معه علیه السلام و ای بر شما آیا خبر میگویان شود نجات یافند و جز آنکه با صالح سمیر علیه اسلام ای  
 آوردند و با آن حضرت بیایند دستکار شدند پس از آن گفت خدای تعالی میفرماید وَتَمُوتُوا بَقِيَّةً  
 قوم شود که ایمان نیاروند دستخوش عقوبت و تباهی شدند چون اینکلمات حجاج بحسن بصری سوت بخندید آنجا  
 گفت حکم کعب لفظ این مرد فرومایه یعنی حجاج از بهر نوشتن حکم رانده است همانا خدای تعالی میفرماید بقی یعنی باقی  
 گذاشت ایشان بلکه پاک ساخت آن جماعت را و این خبر حجاج رسید او را طلب کرد حسن از وی سواری گشت تا حجاج  
 برود سبب تواری وی از وی این بود در عقد الفریه مسطور است که قتیب بن مسلم که حال حجاج بود از صدمت تلخ  
 خوارکی و تباهی غده و زحمت مردمان از شدت قطبه حجاج نوشت حجاج در جواب او نوشت إِذَا أَرَفْتَ خَرَابَكَ  
 فَانظُرْ لِرَبِّكَ فِي مَصَالِحِهَا قَبَّتْ الْمَالُ أَشْدَّ إِطْلَاقًا لِذَلِكَ مِنَ الْأَرْطَلِ وَالْيَمِيمِ وَذِي الْعَبْتِ  
 و دیگر در کتاب مستطرف مسطور است که یکی روز حجاج بن یوسف خطبه میراند و در ضمن خطبهش گفت که ای پسر  
 میدانند بن حسن رضی الله عنه در بصره خطبه براند و گفت أَيُّهَا النَّاسُ كُلُّ كَلِمٍ فِي غَيْرِ دِكْرٍ فَيُؤَلَّفُ وَكُلُّ  
 قَمْتٍ فِي غَيْرِ فِكْرٍ فَيُؤَسَّسُ وَالدُّنْيَا حُلْمٌ وَالْآخِرَةُ بَقْنَةٌ وَالْوَقْتُ تَوَسِيطٌ بَيْنَهُمَا وَخُنُفُهَا صَاعِدٌ حَلِيقٌ

# جلد اول از کتاب احوال

ایردمان هر سخن که نه در یاد خدای است پهلو ده دست بنیاد است و هر خاموشی که نه از روی تعجز در امور دین  
 و معارف باشد سهو و برباد است و جان و حالت همچو میان همه بخت و بختی و آخرت و آخرتیان هر چه آید  
 و با خبری است و مرکب میانی و میانه است، آنچه بنیم و آن خوشدل باشیم چنان است که بر روی کاد و  
 اضناش اعلام شاد خاطر باشیم و نیز در کتاب مستطرف مسطور است که وزی حجاج خطبه میراند و سخن رازگشاید  
 مردی به فاش و گفت هنگام نماز است نه زمان در انتظار است و نه پروردگار پذیرنده اقتدار تو حجاج بفرموده او را  
 مجوس ساختند اهل و پیشترش در خدمت حجاج زبان شفاعت برکشودند و گفتند وی دیوانه است حجاج گفت  
 اگر بر جنون خویش استوار نماید برایش فرایم بماند و گفتد بر جنون خویش اعتراف کن گفت معاذ الله هرگز چنین  
 سخن نگویم خدای مرا با غیر من مستلما کرده اند با است با اینکه در من نیست چون این سخن گویند حجاج شد  
 از صدق او خوشوقت گردید و از زندانش پرورش یافت در کتاب تاریخ الدول مسطور است حجاج مردی شجاع  
 و مہیب و جبار و عہد بود و فضاحتی بکمال داشت و قرآن را خوش قرانت کردی عمر بن عبدالعزیز گوید  
 حجاج را پس از مرگش در خواب دیدم که مرداری کسندیده بود کفتم خدای با تو حکم کرد گفت بعد هر کس که بگفته بودم  
 کید نه در عرض سعید بن جبیر معناده فدایم بگفت کفتم اکنون منظر چه حالی گفت آنچه متوحدین انتظار سینه  
 فوت حجاج در واسط در زمان خلافت ولید بن عبدالملک بود و بر روایت صاحب تاریخ الکمال پنج روز  
 از شهر رمضان بجای ماند در سال نود و پنجم بود چون زمان مرگش فرارسید پسرش عبداللہ ابن ابی حجاج را به  
 بر صلاوة و نیزید بن ابی کثیر را بر عرب کوفه و بصره و نیزید بن ابی سلم را بر عراق آند و ایالت برکاشت و لید نیز  
 در حال او تغییر داد و مدت زندگانی حجاج چاه و چهار سال و بقولی چاه و سه سال و مدت بهارنش در عراق  
 سال بود و صاحب اخبار الدول گوید حجاج را در واسط در خاک کردند و کورش را دستور داشتند و آب بر کورش  
 جاری ساختند و چون بر وی چکش برکش مطمع نشد و از نمود آن تشنه افتاد و نامانخت تا جنازه اش را بیرون

بکلمه مردی  
 با حجاج

فریبیدن عمر بن  
 عبدالعزیز بنی مروان

آوردند و مردمان این شهر بخوانند

الْيَوْمَ بِرَحْمَتِنَا مَنْ كَانَ يُعِيبُنَا وَالْيَوْمَ نَجْعُ مَنْ كَانُوا كَانُوا لَنَا نَعْمًا

بگفتند  
 حجاج

در خبر است که چون حجاج در حال اختصار شنید که مردمان گویند خدای او را نمی آرزود گفت خداوند بسیار  
 مرا چه مردمان چنان میدانند که مرا نمی آرزوی و نیز در مرض موتش با وی گفتد مردمان سو کنند بهی خوردند که  
 تو از اهل آتش هستی سخت بگری و شعری چند بخواند و اظهار امید وری بر حمت پروردگار نمود چون ایندستان  
 بجن بصری رسید گفت سو کند بخدای از آن میترسم که این جنبش دنیا و آخرت را حایز و بهر دو فانی شده  
 باشد و ایام امارت او را بیت و دو سال و عمرش را هفتاد و سه سال نوشته است و اندک علم حقایق الاحوال  
 را تم حرف شرح احوال حجاج را در باب حار مملد در ذیل مجلدات اسکوة الادب مفصلاً مسطور داشته است  
 در این مقام نیز بقصد حاجت اشارت شد و در همین سال حجاج لشکری از عراق بجان قیبر روان کرده بود



# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

وقتی با آن لشکر فرود رفت چون بشه شاش یکبشما بان رسید در شد شوال خبر مرک حجاج را بشنید و اندوهناک  
 بین شعر مثل حبت

لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الَّذِينَ يَلْمِزُونَ آلَ جَعْفَرٍ  
 وَكُورَانَ أَمْسَى أَعْلَقْنَهُ الْحَبَائِلُ  
 فَإِنْ تَحَى لِي أَمْلِكُ جَبَاوَانًا  
 كَمَا فِي جَبْوَةٍ بَعْدَ مَوْتِكَ طَائِلًا

پس بجانب مرو مراجعت کرد و مردمان متفرق شدند تا نماند و لید بدور رسید و هم در این سال چون حجاج بن  
 یوسف جای پرداخت محمد بن القاسم در طابان جای داشت و چون خبر مرک حجاج را به انت برور و غرور کثرت  
 چه آمد و شهر را مفتوح ساخته بود و مردمان را بذل و عطا فرمود و لشکری بطرف بلیان روان داشت اهل بلیان  
 ایوان مسالمت را بر میدان مجادلت ترجیح دادند و سر با طاعت و انقیاد و آورده و نیز در این سال عباس بن  
 الولید روم را بجنک در سپرد و هر قلعه و خبر آن را بر کشود و هم در این سال اقصی بلاد هند را بخرید و منزل مفتوح  
 ساختند و نیز شهر قسریین را ببا س بن الولید مفتوح و هم در این سال و صاخنی با هزار تن در زمین کشته شد  
 و نیز در این سال منصور دو تنی عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس متولد گردید و کثیر بن الولید بن  
 عبد الملک امارت حجاج یافت و مردمان را بجمع برد و نیز در این سال ابو عثمان بندی که نامش عبد الرحمن بن  
 مل بود رخت پیکر سرای کشید و یکصد و سی ساله بود و در مدت عمرش اقوال یکر نیز هست و هم در این سال  
 سعد بن ابی امر و شبانی بجهان جاودانی شتافت و یکصد و پست سال روزگار نموده بود و در این سال  
 سالم بن ابی انجد برود زنده گانی گفت و اندرین سال جعفر بن عمرو بن امیه ضمری به پیکر سرای رخت کشید و او  
 برادر رضاعی عبد الله بن مروان است و بروایت یافعی در مرآة البخاری در این سال ابو اسحق بن ابراهیم بن  
 عبد الرحمن بن عرف رایت قامت پیکر سرای افراخت از پدرش و از سعد و جاعفی روایت داشت و در این سال  
 مطرف بن عبد الله بن اشقر بکبر شین و خاند معتزین و تشدید خاند سکون یار شاه تهمانی و بعد از آن راه مکه  
 وفات کرده و او غامری بصری بود و از علی علیه السلام و عمارت روایت داشت و در این سال فقیه عراق ابو  
 عمران ابراهیم بن زید نخعی وفات کرد از هلقه الاسود و فرادر روایت داشت و عایشه را ملاقات کرد و در آن  
 هنگام در شمار کودکان بود و چون زمان مرگش فرارسید خبر می شنید نمود با وی گفتند این جنح از صیت گفت کدام  
 خطرات که از آنکه من در آن افتاده ام بزرگتر باشد زیرا که من مترصد و متوقع آن هستم که رسولی از جانب  
 پروردگارم برسد و مرا یا بشارت بهشت میدهد یا از جهنم در بول و نفتم می انگذ سو کند با خدای دست میدام  
 که جان من در هلقه آفتاب است متلج باشد یعنی باین حال باشم خوشتر است تا ببول و هم این حال دچار شوم شرح  
 حال بود در مجلدات مشکوة الادب بسطورات و نیز در این سال حمید بن عبد الرحمن بن عرف زهری وفات  
 کرد و او از خالوی خود عثمان روایت داشت و علم و فضل مشهور بود و در این سال خالد بن عبد الله در کعبه  
 از جانب ولید بن عبد الملک عامل بود و در مدینه عثمان بن حیان امارت داشت و در مصر قره بن شریک

فردان بزرگ  
 بوی ایت

بزرگوار  
 بزرگوار

بزرگوار  
 بزرگوار

بزرگوار  
 بزرگوار

بزرگوار  
 بزرگوار

بزرگوار  
 بزرگوار

بزرگوار  
 بزرگوار

بزرگوار  
 بزرگوار

بزرگوار  
 بزرگوار

بزرگوار  
 بزرگوار

بزرگوار  
 بزرگوار

بزرگوار  
 بزرگوار

بزرگوار  
 بزرگوار

بزرگوار  
 بزرگوار

# جلد اول از کتاب احوال

۱۵۴ فرمندان بود وقت بنی سلم از جانب اجماع بن یوسف در فراسان صاحب حکم و فرمان بود

## ذکر وقایع سال نود و ششم هجری و فتح کاشغر بدست قیبه

و بر سر آن امور و دیگر

نسخه یمن چنانکه اشارت شد الی بیان در اطاعت فرمان محمد بن القاسم در آمدن از آن پس محمدروی کجج نهاد و از کجج دو هر بدافت و پرو ناخت و جنگی در میان گرفت و دو هر بزمیت شافت و بعضی گفته اند نقل رسید و آن شهر در حکومت محمد در آمد و محمد از مردم آن شهر بخت و اسیر کرد و چنانکه شاعر گوید

مَخْنُ قَلْنَا ذَاهِرًا وَ دَوَّهْرًا وَ الْجَبَلُ تَرْدِي مَسْرًا فَنَسْرًا

و نیز چنانکه اشارت شد چون حجاج بهلاک و دمار رسید قیبه بسوی مرو باز شد پس کتب و دیدن عبد الملک

این مضمون بود رسید قَدَمُكَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بِلَادِكَ وَ جِدَّتْكَ وَ اجْتِهَادُكَ فِي جِهَادِ اَعْدَاءِ

الْمُسْلِمِينَ وَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ رَافِعُكَ وَ صَائِعُ بَيْتِكَ الَّذِي يَجِبُ لَكَ فَاتِمُّ مَعَانِيكَ وَ اَنْظُرُ ثَوَابَ

رَبِّكَ وَ لَا تَعْبُ عَنْ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ كُنُفَكَ حَتَّى كَانِي اَنْظُرُ اِلَى بِلَادِكَ وَ اَلْتَعْرِ اَلْاَشْفِي عَنِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

از زحمات و خدمات تو آگاهی دار و دینک تو را می شناسد و از کوشش تو در مطاردت عدوان و مقاتله دشمنان

مسلمانان با فرات و مقام و منزلت تو را بیخ میگرداند و با تو آن کند که از بهر تو بجار و بایسته باشد پس حکم خود

بپایان برد و ثواب از نزدان جوی و مکاتب خویش را در حضرت پاپوسته دار تا امیر المؤمنین همیشه از کار و کردار تو

آگاه و از آن سرمدی که مکان داری با خبر باشد و از این سال بروایت عزالدین بن اثیر قبل از موت و دیدن

عبد الملک و بقول محمد بن جریر طبری بعد از مرگ ولید و خبر مرگ او بقیه بن مسلم قیبه را آهنگ جنگ مدینه کاشند

و مملکت چین افتاد و از حیون بگذشت و سپاه بجشد و عیال سگریان و مردمان را با ایشان کوچ داد و تا در سمرقند ممکن

دید چون از نخر حیون عبور نمود یکی را بر بند بر کاشت تا هیچکس بدون اجازه اش باز نگردد و بسوی سمرقند راه سپرد

و جمعی را سمرقند کرد که از شب عصام تا کاشغرا راه عبور لشکر اجماع کرد و مانند کاشغرا نزدیکترین شهرهای چین است

و نیز سگریا با سر سبکی کیر نام شهر کاشغرا بگنجت و او برفت و بسیاری غنیمت گرفت و اسیر بیاورد و قیبه اسیران را

نشان بکردن نهاد و با ساخته همچنان آه نوشت تا بچین نزدیک شد این هنگام نامه از ملک چین رسید

که از مردم خویشن کیتن را که شرافت و جلالت ممتاز باشد بمن فرست تا از حال شما و دین شما خبر گوید قیبه

دین و بروایتی دو از ده تن مردی یک منظر و سخن آور و دانشمند و دلاور و پار سا برگزید و بفرمود

تا هر چه بایسته ایشان بود فراهم ساخته و ایشان را با لباسهای فاخر از خز و دیبا و مرکبهای بازمین لکا

ممتاز نمود کرد ایند و از جمله ایشان هیره بن شمرح الکلابی برتر و سخن گوی تر بود آنگاه با آن جماعت

گفت چون خاقان چین را دید از نمودید او را بگویند که من سوگند خورده ام که از خاک چین باز نشوم

تفسیر بر وزن مجلس  
و سمرقند است  
سی چهل است  
یا بخاور یا آفت  
یا از صد است  
دوست و دوست  
از سگرات که  
که بیکدیگر بزرگ  
پوستی است

سنگی است

دو دهی قیبه  
چین

## حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۱۵۲ ۱۵۲
 تا مملکت چین داد و زیر پی نسیم و بند بگردن پادشاهانش گذارم و غران خندانم پس آنجا رفت در متری میره  
 روان شدند چون در مرکز سلطنت درآمد خاقان چین ایشان را احضار نمود آنجا رفت بکرمان شدند و  
 تن بستند و لباسهای سفید که در زیرش شده کچه و سینه بند بود پوشیدند و فریشتن را بطیب و عطر  
 خوشبوی داشته بعلین بر پای و در آورده ش بر خاقان درآمدند و این هنگام بزرگان مملکت در بارگاه  
 خاقانی حضور داشتند پس آنجا رفتند خاقان و بزرگان درگاه از رشت و زیبا با ایشان سخن تراشد  
 و آنجا رفت را اجازت دادند تا منزل خویش باز شدند آنگاه خاقان باز عمامی حاجت و عقلای حضرت  
 گفت این مردم را چگونه دیکه گفتند این مردم را جز مانند زنان ندانیم و هر کار زنان از ایشان بخویم چون روز  
 دیگر آفتاب دامن بگترانید ایشان را احضار کرد پس ایشان با جاهای زرخار و عمامهای خرد و عمامهای  
 معلم بگترش حضور پذیرفتند و ایشان را کشند باز شوید و پادشاه بزرگان پیشگاه گفت این هیئت  
 چگونه یافتند گفتند این هیئت و جابه هیئت مردان شبیه تراست از هیئت دیدن ایشان چون آفتاب  
 روزتیم سر بر کشید همچنان ایشان را آفتاب خاقان سزا آمد پس جا بردند در پوشیدند و خود بر سر  
 نهادند و شمشیرهای حایل ساختند و نیزه در دست گرفتند و تیر و کمان برداشتند و بر اسبهای تازی  
 پرشستند و بدرگاه خاقان روی نهادند چون از دور بر ایشان نگاه کرد که هی از آهمن و فولاد  
 جبان دید و چون بخاقان نزدیک شدند نیزه بجنش آوردند و دامنهای بکر بر زده ساختند و با این حال  
 و هیئت درآمدند خاقان را از آن مشاهدت هول و هیبت بگرفت و اجازت معاودت داد و ایشان  
 بر اسبها پرشستند و نیزه در دست گرفته زمام مرکبها از کف نهاده چنان روان شدند که کفنی زمین  
 و آسمان در هم شکستند پادشاه با اصحاب خویش گفت ایشان را چگونه دیدید گفتند هرگز چنین مردی ندیده‌ام  
 چون شب در رسید خاقان با ایشان پیام فرستاد که مقرر خویش را بمن فرستید و ایشان میره را بدو فرستادند  
 خاقان با او گفت همانا از عظمت مملکت و سبط سلطنت و وسعت لشکر و عدت لشکر من با خبر شدید و بداند  
 که در روی زمین هیچکس نباشد که شمار از جنگ و آهنگ آنجا بجان کردد و اینک تو در دست ما باشی  
 خایه ما کیان و بیخه مرعی پیش منستی و من از تو پریشی کنم اگر باستی پاسخ نیارستی شمارا بجهت مقتول که در مریه  
 گفت بفرمای تا چگونه گفت اینک درین سه روز هر روز بجایم و بیکر کون برآید مقصود چه بود گفت اما جانم  
 روز نخستین همان لباسی است که چون با عیال و اول فرزندینم بر تن بیاورم و جانم روز دوم مخصوص حضور  
 امیران بزرگان ما باشد و جانم روز سیم وقتی است که بگفت عدوان و آهنگ دشمنان بر تن کنم خاقان  
 گفت بیکو تبری است که در روز کار خود بکار بسته آید اکنون بشوید و بمهر خویش گوید از حد و چین پروان  
 شود چه من از قلت اصحاب و یاران او با خبر شدم و گرنه مردی بشما میفرستادم تا جلد را ببلاک و دمار  
 و داور و کفشد کسید یکسر لشکرش در بلاد تو و بگذراش در مناسبت زیتون است چگونه عقل الا اصحاب است



# جداول از کتاب احوال

۱۵۴

با اینکه چندین شهر از ممالک تو برکشوده و اما اینکه مد از کشتن بهم دهی همانا اوقتی معلوم و اهل محوم است که چون باز سه مجال تنفس نه هر گرامی ترین مردن آن است که در میدان نبرد کشته شویم و ما از کشته شدن نه باک داریم نه کراهت و امیر اقیبه سو کند خورده است که ازین مملکت بیرون نشود تا خاک شمار او زیر پایی نپرد و سلاطین را راضی به اطاعت بر کردن میکنند و خراج بخیرد پادشاه گفت ما او را ازین سو کند که بیاراسته بران آوریم مستی خاک مملکت خود را به و فرستیم تا در پی نورد و و پان از شاهزادگان را نبرد یکیش بر وان دریم تا راضی اطاعت بر کردن کشد و جزئی به و فرستیم تا خوشنود شود پس بسیاری از تحفه به ایا و چهارتن از شاهزادگان مملکت را با ایشان روان داشت و آنجا عت را نیز با حسان و انعام پادشاهی خوشنود کرد و ایند چون نزدیک قیبه شدند آن همه را قبول کرد و شاهزادگان را راضی به اطاعت بر کردن در آورد و باز کرد و ایند و بر آن خاک

صلح خان  
پن بایر

کام بناد و سواده بن عبدالملک سلولی این شعر بگفت

لَا عَيْبَ فِي الْوَفْدِ الَّذِينَ بَعْتَهُمْ	لِلصَّيْنِ اِنْ سَلَكَوْا طَرِيقَ الْمَنَاجِجِ
كَسَرُوا الْجُمُوعَ عَلَى الْقَدْحِ خَوَّارِ	حَاشَى الْكَرِيمِ هَبِيرَةَ بَنِ مَشْرِجِ
اَدَى رِسَالَتِكَ الَّتِي اسْتَدْرَعْتِ	فَاِنَّكَ مِنْ حَيْثُ اَلَيْهِنِ مَخْرَجِ

شرح بر وزن  
مغزفت

بمجلس قیبه شاد کام از کنار چین بر خاست و جانب مرد سپرد و هبیره را در نگاه و لید روان داشت تا ازین دهستان بگذشتش معروض اردو ازین خبر معلوم میشود که این واقعه قبل از موت و لید بوده است با مجلس هبیره راه برگرفت و در عرض ماه در تبریز ایامه میرفتش فات نمود و سواده این شعر در مشرف او گفت

لِلَّهِ دُرُّ هَبِيرَةَ بَنِ مَشْرِجِ	مَا ذَا تَقْتَنُ مِنْ نَدَى وَجَالِ
وَبَدِيهِ تَغْنِي بِنَا اَبْنَاؤُهَا	عِنْدَ احْتِقَالِ مَشَاهِدِ الْاَقْوَالِ
كَانَ الرَّبِيعُ اِذَا السِّنُونُجَاتُ	وَاللَيْثُ عِنْدَ تَكْعِجِ الْاَبْطَالِ
فَسَقَى بَهْرِيَّ حَيْثُ اَمِي قَبْرُهُ	عَزَّ رَجْحَنَ بِسَبِيلِ هَطَالِ
بَكَّتْ اِلْحَادُ الصَّافِيَاتُ لِفَيْقِهِ	وَبَكَاهُ كُلُّ مُتَعَفِّبِ عَسَالِ

بمجلس در روان این غزوات قیبه را از مرکز ولید و استمان کردند و قیبه را قانون چنان بود که هر سال که از غزوه باز شدی دو دوازده اسب و دوازده شتر بیک ترا در بازار خریدی و تا زمان غزوه دیگر نگاهداری کردی و جان و فریب بپاشتی و چون ساخته بزوشدی لاغر کردی و از فرسان و اشراف ناس انتخاب کرده بر آن گها بر نشاندی و ایشان را طلیعه و سپاه و دید بان لشکر ساخت و از مردم مهم کسی را بر ایشان بر کاشتی تا نبضت در آنها کانی کند و چون یکی از ایشان را بجانبی روان داشتی تخمه بیارودی و بران نقش کردی آنگاه آن لوح را دو نیم ساختی یک نیم را خود نگاهداری داشتی و آن نیم را بطلیعه کنشستی و با ایشان هندمان کردی تا در نمازگاه خود از بهر ایشان مقرر داشته بودی درخت یا خار یا چران در خاک پنهان کند و از آن پس کسی را بفرستد و آن

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

پاره لوح را از آنجا که نشان کرده بود بیرون آورد تا از صدق و کذب ظلیه مستحضر کرد و اندرین حال بشرین  
الولید با اهل شایسته جنگ در افتاد و مرجهت کرد و این هنگام ولید به یک سرای رخت بکشیده بود و از اینجا  
معلوم میشود که خبر این اثر در فتح کاشغر و تقریر او کاین جنگ و فتح کاشغر قبل از موت ولید بود از

روایت طبری اصح است

## ذکر مرگ ولید بن عبد الملک بن مروان در سال نود و ششم هجری هجری نبوی صلی الله علیه و آله

ولید بن عبد الملک جباری عنید و فحاری شدید و سنگاری پلید بود حمد الله مستوفی میگوید استعقیم بن  
لقب داشت در تاریخ الدول مسطور است که ولید مردی کندم کون و در از بلا و افسس بود و بر روی اثر اجداد  
و صورتی ناخوش و منی نامور و در راه سپردن نخل و کوه سیده اعمال و قلیل العلم و بیرون از ادب و لی آن  
و جبار و ظالم پیش و جفا گو بود مادرش ولادة دختر عباس بن مزین العسی است نقش خاتش رقی استا سرگ  
به شیئا بود و چون در اغلب صفات و سجایا با حجاج بن یوسف انباز بود حجاج را در نه شش کار بارادست  
مخصوص میرفت ازین روی پیش از آنکه بهلاک و دمار رسد بیمار شد و دیگر روز از هوش بگشت و چون شب  
ده آمد بر آن حال بماند و مردمان کمان بردند که به یک جهان شد و بجز جای ایندستان بگذاشتند از جمله  
سوی حجاج این خبر بگذشت حجاج بیار فرج کرد و دست خویش بر ستونی بر بست و همی گفت خداوند این  
کسی را استلط کن که بر من رحم نیاورد و همی خواهم که مرگ من پیش از امیر المومنین بودی و همی دعا کرد  
دیگر روز عمر بن یزید فرار رسید و از عافیت ولید خبر بگذشت و از آن سوی چون ولید بهبودی گرفت گفت میگویند  
من شادان تر از حجاج بن یوسف عینت و حجاج با عمر بن یزید گفت چه بزرگ نعمتی است که خدا تعالی از عافیت  
امیر المومنین را عافیت فرمود و خدایا سپاس همی گذاشت و هر بنده و پرستاری که او را بود آزاد ساخت و  
روزی چند بگذشت نامر ولید بحجاج رسید و او پیش از ولید برد و حبیب اسیر روضه الصفا و بعضی کتاب اخبار  
که هر مولودی را که ولید نام کردند رسول خدای صلی الله علیه و آله ناخوش داشتی و خوبی فرمود که مثل فرعون  
نامی باشد در انت مرگ او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث مبارک در حق ولید بن عبد الملک است  
توضیح یافت با بجز در همان سال که مرگش فرامیر رسید اندیشه بر آن نهاد که برادرش سلیمان بن عبد الملک را  
که عبد الملک او را بعد از وی ولایت عهد داده بود و این وقت در راه جای داشت از ولایت عهد معزول و  
عبد العزیز را آن امر خطبه منصوب دارد پس سوا سلیمان بفرستاد و خواسته بی پایان به و عرضه کرد  
و سلیمان پذیرفتار گشت و ولید را بیکار به فرما کند از آن و پادشاهان اسلام نامه کرد و ازین جماعت حجاج  
بن یوسف و قتیله بن مسلم همی کس اجابت نکرد و پیر عباد بن زیاد گفت مردمان تو را اجابت نکنند و اگر  
از غده و گشت ایشان این توان بود تیر چنان است که تو سلیمان را به گاه خود بخوانی و ایندستان را وی بر

۱۵۵

غزوه ششم

مرگ ولید بن عبد الملک

در بخوری بود

اندیشه بود در غزل سلیمان

# حداول از کتاب احوال

۱۵۶ اگر سرخزبان در نیاورد و لایه مردمان بروی بشورند پس لید سلیمان را از رطبه که مسکنش بود احضار کرد و سلیمان تاخیر  
 نمی نمود و اجابت نمود تا چار و لید مردمان را فرمان داد تا ساز را به بکوند و خود مغزغ شستن با و بر گرفت و بجات سلیمان  
 روان گشت و در عرض ماه چهار شد و در میدان در پانزدهم جمادی آفره سال نود و ششم جان از کالبدش پروشید و جان  
 جانیان آسایش گرفت و جسدش مردمان بردوش کشیده تا به شش حمل دادند و در آنجا عمر بن عبد العزیز بروی نگذاشتند  
 و در باب اقصیه فون کردید در تاریخ الدول مسطور است که عمر بن عبد العزیز گفت چون ولید را در لحد بگذاشتم ناگاه  
 پای بر زمین همیزد و هر دو دستش بر کردنش منقول کردید نفوذ یافته من غضب ابیحار در کمال ابن اثیر مسطور است که  
 چون ولید را در جان گذاشتند زانوهایش بر کردنش جمعه پیش گفت آیا پدرم زنده شد عمر بن عبد العزیز که در خانه  
 حاضر بود گفت سو کند با خدای پدرت چون کمان بر هم سجد و او را مو عفت گفت در عقد الفرید مرقوم است که  
 چون ولید بن عبد الملک بمردم کین از قضیه های او بر قبرش بایستاد و همی گفت ای مولای من بعد از تو چه خواهیم دید  
 عمر بن عبد العزیز که این سخن میشنید گفت سو کند با خدای اگر ولید رخصت نکند داشتی با شاخه بکده اش که آنچه  
 او بعد از مفارقت شاه به یثیر از آن است که شاه بعد از وی می بینید در عقد الفرید مسطور است که چون ولید برود

حالات ولید  
در مرک

## جریر این شعر در مرثیه اش بخت

ان الخليفة قد وارت شمائله  
 اخني بوه وقد جلت مصيبتهم  
 كانوا جميعا فلم تدفع منيثة  
 عبد العزير ولا روح ولا عمر

تت خلافتش نه سال و شش ماه و نیم بود و ایام زندگانی او چهل و نه سال بود و در کتاب اوراق الامارات  
 عمرش را چهل و دو سال نوشته است و میری در حیات انجوان ایام زندگانی ولید را از چهل و شش سال تا پنجاه سال  
 و ست تا کنش را از نه سال و هشت ماه و چند روز تا ده سال رقم کرده است صاحب جیب الیر و دستور الوزرا نوشته اند  
 قطع بن اخیلس و بنات ولید روز میگذاشت و غلامی صورت نام بد بانی او اشتغال داشت در کتاب عقد الفرید مسطور است  
 ... و ولاد و قرع عباس بن حربی بن اسحارث بن خزیمه العسقی بود و کعب بن حماد و الی شرطه او بود و او  
 مغزول و ابونا کل بن بلاح بن عبده الغسانی بجایش منصوب شد و موت ولید در روز شنبه نیمه شهر ربیع الاول  
 سال نود و ششم و در این وقت چهل و چهار ساله بود و سلیمان بن عبد الملک بروی ناز گذاشت و ده سال پروان از خدای  
 سلطنت کرد و در کمال ابن اثیر و دیگر کتاب اخبار مرویت که وقتی در خدمت عمر بن عبد العزیز زنده سمکاری محتاج بود دیگر  
 و ایلیان دولت ولید بن عبد الملک سخن رفت عمر گفت هانا محتاج در زمین عراق و ولید نکت شام و قره در خاک  
 مصر و عثمان در زمین مدینه و خالد در که معتقدند خاندان ازین و زمان از ظلم ایشان و جور ایشان آکنده است مردمان  
 آسایش جانیان را آراشی بخش و از نیندستان چینی برگذشت که محتاج بن یوسف و قره بن شریک در یک ماه  
 بردند و از آن پس لیدانی ایشان روان شد و عثمان و خالد از حکومت مغزول شدند و آن دعا مستجاب گشت

تت خلافت  
ولید

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

در کتاب عقد الفریق مسطور است که ولید بن عبید الملقک در نهم شوال سال هشتاد و ششم بخلافت نشست و مادرش لاده دختر ۱۵۷ عباس بن حربی بن نجار ش بن فریق العسبی کعب بن حماد امیر شرطه او بود و از آن پس که مغزول شد ابو نائل بن یحیی عده العنایرا بجای او منصوب ساخت و در روز شنبه نهم شریع الاول سال نود و ششم بر دو این وقت چهل و چهار سال از عمرش پنی برقه بود و پیش سلیمان بروی نماز گذاشت

## پیمان فرزندان ولید بن عبید الملقک بن مروان

در عقد الفریق کویده عبدالفریز و محمد و عبته از جمله اولاد ولید و مادر ایشان ام البنین دختر عبدالفریز بن مروان بود و در آن مثل شدند و عباس کویده و کنی بود و بر او ای از سایر اولاد ولید بزرگتر بود و دیگر عمر و بشرد روح و تمام و شرف و حزم و خالد و یزید و یحیی ابراهیم و ابوصبیه و مسرور و محمد و صدقه از کنیزکان خانه او بود و ابوصبیه فرزند بود و ابوصبیه مردی ضعیف پیمان بود و از جمله فرزندان ولید ابراهیم و ماه بخلافت نشست آنگاه خلع شد و یزید آنکال گفت یافت و از آن پس بر دو تمام نیز مردی نست و ضعیف بود و مردی این شعر در بهوش بگفت

بَنُو الْوَلِيدِ كَيْفَ أُرْمَتْهُمْ نَالُوا الْكَارِمَ طَرًّا غَيْرَ تَمَامٍ

و مسرور سپرد ولید مردی ناسک و دختر حجاج را در تحت نکاح داشت و بشر از جمله جوانمردان برادران بود و روت از جمله عثمان و عباس زمره فرسان ایشان بشمار میرفت و فرزندان این شعر در حق او کویده

إِقَابًا لِلْحَارِثِ الْعَبَّاسِ نَائِلُهُ مِثْلُ التَّمَالِيدِ الَّذِي لَا يَخْلُفُ الْمَطْرَا

و دختر قطری بن الفجاة خارجی را که اسیر کرده بود تزویج نمود و مؤمل عارث از وی پدید شد و عمرو بن ولید از جمله رجال ایشان شمرده میگشت و او را نود تن فرزند پدید شد و از اینجه شصت تن با وی سوار میشدند مردی از اهل شام کویده هیچیک از فرزندان ولید نباشد که چون کسی او را بیندگان نخند که وی افضل آنمندان است لکن اگر عبدالفریز بن ولید با تمام اولاد ولید بسنجند گران سنگ تر آید چنانکه بر ریشا عمر در حق او کویده

وَبَنُو الْوَلِيدِ مِنَ الْوَلِيدِ يَمْزِلُ كَالْبَدِيحِ بِوَاحِيَاتِ الْأَنْجَمِ

و ولید همی خواست عبدالفریز را به از سلیمان ولایت عهده دهد لکن سلیمان پذیرفتارش حدیث کرده اند چون ولید با ندیشد ولایت عهده عبدالفریز بر آمد سلیمان استماع نمود و بگویش او زبان بر کشد با ولید گفتد بهتران است که شعرا از فرمان کنی تا در ولایت عهده چیزی کویده شاید سلیمان سکوت نماید و شاهد بر اینحال شود و ولید اقبل عسبی را بخواند و گفت در این مسئله شعری با رجون بخوان آنگاه سلیمان را بخواند و با او همی تیر صحبت پرداخت و قبل از این حدیث

إِنِّي وَلِيُّ الْعَهْدِ لَا بِنُ أَمِيرٍ ثُمَّ ابْنُهُ وَبِئْسَ عَهْدٌ عَمِيهِ

قَدْ رَضِيَ النَّاسُ بِرَفِيعِهِ فَمَا يَعْزُمُ الْمَلِكُ فِي مَضِيهِ هَاتِيهَا قَدْ خَرَجَتْ مِنْ فَمِيهِ

سلیمان در همان حالت بد و گفت شد و گفتای پرخشبه که ام کس باین امراضی است و صاحب اخبار الدول چهارتن از پنی بجای او یاد کرده اما در وقت انصاف و طبری نوزده تن مذکور شده و عبدالرحمن و مسعود را در شمار فرزندان او کرده

# جسد اول از کتاب احوال

و اما زین لیدین عبد الملک چنان که معلوم میشود او را چند تن: ان بوده است اما زود محترم محبوبه او ام همین دختر  
عبدالغیز است که ازین پیش در ذیل احوال حجاج پاره حکایات او اشارت شد و ازین پس در ذیل احوال و ضاح همین

و عمر بن ابی ربیع اشارت میرود

**ذکر برخی از سیره و اوصاف و اخلاق ولید بن عبد الملک بن مروان**  
یاضی در مرآة البجان میگوید ولید بن عبد الملک با آن ظلم و فساد قرآن را فسد او انق است کردی در ثنت  
ماه رمضان هفده مزه قرآن را ختم کردی را قم حروف گوید اینخبر در اغلب کتب سیر مسطور است و در حوضه الجوهان  
و بعضی کتب دیگر مسطور است که در ایام رمضان المبارک هر روزی یکت قرآن ختم کردی تا آنجا را حالات کونا کون  
و اوقات مختلفه و اوصاف قبا نیه بر روزی نمود چنانکه در روضه الصفار قوم است که در پیشگاه ولید معروض  
کردید که هشام بن اسمعیل مغزومی در حضرت زین شقت علی بن حسین علیهما السلام بحیارت رفته ولید بر آشت و عمر بن  
عبدالغیز نوشت که هشام را نادبی منبع تمسبی سزای پسر عبدالغیز این کیفیت بعضی آن امامت میان رساند  
فرمود فیجواب سبب من زحمتی بوی رسد هشام چون است گفت الله یعلم حیث یعمل سالت یعنی خدای بهتر میداند  
که منصب سالت و امامت را در کدام خاندان فرود آورد لکن اخلاق فرید اوصاف روزیه و شدت ظلم و باس او  
چندان بود که اگر کاهی خصلت محمود از وی نمودار شدی ابرئیل النادر کامله در جمله موهوم شمرده اند

در کامل ابن اثیر میگوید چون ولید بر د شاعری در وصف او این شعر بگفت

فَهَلَّتْ الْوَلِيدَ وَأَنْفَا لَهُ كَثِيلُ الْفَيْصَلِ بَدَا أَنْ يَبُولَا

در کامل ابن اثیر و مروج الذهب و اخبار الدول و روضه الصفار و حیب التیر و مرآة البجان و تاریخ طبری علی غلظت  
روایاتهم مسطور است که مردم شام گویند ولید از تمامت خلفای ایشان برتر بود چه مسجد دمشق را که جامع نبی است  
گویند بنیان کرد و مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله را در مدینه خراب کرده برافزود و بافت و در بیت الله  
نیز مسجد محض را عمارت کرد مسعودی در مروج الذهب میگوید در سال هشتاد و هفتم ولید شروع در بنا مسجد  
دمشق و مسجد الرسول که در مدینه است نمود و اموال جلیله در اینکار بجا رست و متولی مجاری این بنا عمر بن  
و فرما نفرمای آن عثمان بن مروه انخولانی بود و کینه یخاراضمه نمود و چون شروع نمود در دیوار مسجد کوفه  
از سنگا یدنه که زبان یونانی در آن نوشته بودند و هیچکس آنخط را خواندن نتوانست پس بسوی وهب بن  
زینت زد گفت این لوح را در روزگار سلیمان بن اود علیهما السلام نوشته اند و چنین کم کرده اند بسم الله الرحمن الرحیم  
يَا بَنَ آدَمَ لَوْ عَافَيْتَ مَا بَقِيَ مِنْ نَسْرٍ اِجْلِكَ لَوْ هِدَيْتَ فَمَا بَقِيَ مِنْ طَوْلِ اَمْلِكِ وَ قَصْرَتَ عَنْ عَمَلِكَ  
وَ جِبْلِكَ وَ اِنَّمَا لَقِي نَدْمَكَ اِذَا زَكَّتْ بِكَ قَدَمُكَ وَ اَسْلَكَ اَهْلَكَ وَ اَضْرَفَتْ عَنْكَ الْجَبِيْبَةُ وَ دَعَا  
الْقَرِيْبِيْمُ صِرْتَ تَدْعِي فَلَا تُجِيْبُ فَخَلَا اَنْتَ اِلَى اَهْلِكَ عَابِدٌ وَ لَا فِي عَمَلِكَ زَايِدٌ فَاعْتَمِ الْجَبِيْبَةَ قَبْلَ اَلْوَجْهِ  
وَ الْقُوَّةَ قَبْلَ الْقُوْتِ وَ قَبْلَ اَنْ يُوْخَذَ مِنْكَ بِالْكَلِمِ وَ يَجَالَ بِبَيْتِكَ وَ يَبْنِي الْعَمَلِ وَ كَيْتَ فَمَنْ اَسْلَمَ

تفصیل بسوی



## حضرت امام محمد باقر علیه السلام

بنام خداوند بخشنده و مهربان ای فرزند آدم همانا اگر از دیده بصیرت نمکری از زمان آنکه زندگی جهان در آید  
 مرگ با کمان سفرقت همچنان پندیشی آرزوهای یرباز در کنار منی امیدهای دراز را اختیار کنی و از میل در کون  
 باین چرخ بگسار و سراج کوناگون تیر این جبهان بساز قصورگیری همانا چون روزگار ت لغزش و ذلت  
 در آورد به پشیمانی و ذمات چار شوی چون اهل عیالت در کور جای هند و دوستان از تو دور شوند و روزگار  
 از خود مجبور دارند و تو هر کس را بنحوانی جواب گوید و اگر خواهی بدیشان رسپار شوی نیرو نیابی اگر خواهی اعمال خود  
 بیفرائی تا با جبر و ثواب رسی مکان پشیمان کردی و بیچیت سود نرساند پس این نکایز اقبل از آنکه با سکت مرگ  
 هم آغوش آئی غنیمت شمار و این نیرو مندیر از آن پیش که با ضعف و سستی جمدوش روی از کف گذار و از آن پیش که  
 ناچار بدیت غم و اندوه و دشمنی غضب را بخلق فرورد و در میان تو و اهل عیال و صاحبزنی پدید کرد و بهیوده نیکار  
 جوانه طاعت امر و زکیر که فرد اینا بدوانی زبیر فراغ دست است و نیروی تن چو میدان فاخت کونی زن  
 چه کوشش کند پیر غریز بار تو میر و که بر یاد پانی سوا چو از چایجان در رویدن کرد بزودی هم قتان خیزان بود  
 و در آن زمان سلیمان بن اود علیه السلام ختم شده بود اما در کتاب تخته الاحباب و بغیة الخلاب مسطور است  
 که چون لیدان غار بنیان این مسجد را نهاد و در دیوار قبلی لوحی از سنگ بیدند که در آن نقش نموده بودند و لیدان  
 بارض روم فرستاد و بچکس قرانت توانست آنگاه و لید را بوب بن بنیة شبیه دادند و لید بفرمود او را حاضر کرد  
 و آن لوح را بنمود معلوم شد که از بناهای بود علیه السلام است و چون بنگران شد سر خود را همی حرکت داد و پان  
 و اینکلمات مذکوره با بخواند حموی نیز در معجم البلدان اشارت کند و گوید و مشق از بناهای بود علیه السلام است  
 پس لیدان کرد که اینکلمات را با طلا و لاجورد بر دیوار مسجد نوشتند **بِنَا اللّٰهُ لَا نَعْبُدُ اِلَّا اللّٰهُ اَمْرٌ**  
**بِیْسَانٍ هَذَا الْبَیْعِدِ وَ هَدَرَ الْکَنِیْسَةِ الَّتِی کَانَتْ فِیْهِ عِبْدُ اللّٰهِ الْوَلِیْدُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِکِ**  
**اَمْرٌ لِّلْمُؤْمِنِیْنَ فِی ذِی الْحِجَّةِ سَنَةِ سَبْعِ مِائَةٍ سَعْدِی سِکُوْدِ الْبَیْعِدَاتِ اِنَّ زَمَانَ کَمَا بَدَانَ اَمْرٌ کَمِیْنِ**  
 مسجد و سی و دوم است با فظ طلا در مسجد و مشق باقی است یا معنی در مرآة البجان نوشته است که با کمال جد  
 و جد که در بنای این مسجد میشد افزون از ده سال طول مدت داشت و روزی دوازده هزار تن کار کردند و بار  
 در تمام آن بنا برنج میبردند و تاریخ کزیده مسطور است که شش هزار باره هزار در میان آن مسجد چهار کمان  
 در تاریخ اخبار الدول مسطور است که ابن عساکر در تاریخ دمشق گوید که در شهر ذی القعدة سال هشتاد و ششم نفرها  
 و لید بن عبد الملک جامع دمشق را بنیان نهادند و کینه بخار او بران کرده بر دست مسجد برافروند و روزی دوازده هزار  
 تن سنگ تراشی میکردند و چون لید در آن بنا تمام رسیده بود و برادرش سلیمان پان برد و چهار صد صندوق که صندوق  
 بیت هشت هزار دینار بود که بیت و دو کرد و دویست هزار دینار میشد و در آن بنیان بمصرف رسیده و در آن مسجد شصت  
 از طلا و نخته از بهر فادیل بود و بر اینحال بود تا زمان طلاق عمر بن عبد العزیز و او اینجمله را در بیت المال مسلمانان نقل داد و در  
 اندیش از مس قاسم باخت و در کتاب لطایف اخبار الدول محمد عبد اعطی اسحاقی مسطور است که یکصد هزار صندوق

# جبلد اول از کتاب احوال

در هر صندوقی هست و چهار هزار و دینار بود و بنا می‌سجد صرف شد و بیت و چهار هزار تن سنگ تراش مشغول سنگ تراش  
بودند و آن بنا را با انواع سنگهای مرمری پای بردند و آن دو عمودی که در زیر قبه بودند یک چهار و پانصد دینار خریداری شده بود  
و بقولی سنگهای خام جامع میخون بوده و از نیروی چون برایش مینهند آب میشده و دو عمود کوچک در محراب بکار برده  
بودند و چنان میدانستند که هر دو در تخت بعین بوده است و نیز چنان مکان میبند که حضرت عیسی علیه السلام در آخر الزمان  
بر مناره طرف شرقی سجد زول میفرماید و نزدیک آن مناره سنگی است که در آن را مکان چنان است که این سنگ  
یکباره که آن سنگی است که موسی علیه السلام با عصای خود آن بر زد و دوازده چشمه آب از آن جاری شد و یکی روز و لیدن  
عبد الملک از در جامع صغیر بیرون شد و در کنار دیوار زیر ما زنه شرقی بید کندان با خاک آلوده کرده میخورد و کف میزد  
تورا چیت که از مردم کناری گرفتی گفت غرت را دوست میدارم گفت از چنان با خاک میخوری گفت قناعت منیام چون  
دید بنزل مثل نوبش باز شد او را بخواند و گفت دستان خود را پرستی بگذار و اگر نه سرت برگیرم گفت مردی شتر چنان  
بودم و سه شتر داشتم و حمل خوب میکردم روزی یکی از غرابهای شام آمد و بکمر منبستم سوراخی پدید شد و حیره مانند مظهر بودم  
چون میان آن شدم نقدین بسیار بدیدم و آنچه که توانستم شترهای خود را از زرناب کرانبار نموده و آن حیره را بصورت آتلی  
پوشیدم چون چندی برقم جالی بیایم با خود گفتم باز شوم و از زرناب جوهر خوشاب آنگذره گردانم و چون بان مکان خرافه  
بیام آن موضع را نیایم بسیار دروغ خوردم و سوگند یاد کردم که از آن پس فرشتگان را جز از خاک نسازم یا بخله که بسبب  
بنای جامع نبی است ایصال بود را رقم حروف کوبید در آن مقدار دانی و صنادیق تصدیق نباید داشت زیرا که قریب چهار کوه  
میشود و چنین مبلغ کراف را که باید دانست چه برای هیچ مملکتی از مالک بزرگ جهان مقدور نیست و نیز در بنای این مسجد  
چنین مسجد این مبلغ لازم نباشد و آنچه بنظر میرسد لفظ هزار در صد هزار در قسطنطنیه کاتب زیاد شده است و یکصد صندوقی است  
که قریب پنج کور دینار میشود و از عجایب اتفاقات این است که در ایصال یکصد و سیصد و یازدهم حجری دیبا به ربع الا  
یا ربع الثانی این مسجد عالی که از هزار و دویست سال برافزون است که از بنیان آن بر گذشته و همیشه دایره عامر بوده  
بنیب حوادث روزگار و آسیب و ایلیل نهار تا ما سوخته و منهدم گردید است و آن تعضیل را چنانکه کار پرداز دولت علیه  
ایران که در شام انعامت دارد و بوزارت جلیله امور خارجه دولت ایران گذاشته است میناد در این مقام مسطور میدارد و حادثه  
بزرگی که در این هفته در شام واقع شده است سوختن جامع اموی است که بقا صده و سه ساعت با لمره سوخته خاکستر شده  
و ستونهای سنگ تراش یکبارچه که در وسط جامع و کلاچهل مدو بود تا نار خفته و سگشته مثل آهک گشته همان چهار ستون  
بند که در وسط جامع در زیر قبه باقی مانده است که میگویند قبه را هم اعتباری نیست و احوال کلی است که بعد از بارشنگ  
خواب و منهدم شود چون جامع ایران باشد اطراف حیاط که از چهار طرف مستقف و زیر آنجا حجرات مدرستین و طلاب  
و بنابر اطاق و غیره بود که یکطرفش مقام شریف رئیس انجمن علیه السلام است و دو طرف آنها سوخته ولی مقام مبارک  
رئیس انجمن علیه السلام سالم مانده با وجود اینکه ایران جلوه مقام مبارک که شیخ سلیم عطار دیبا مبارک رمضان آنجا  
و غنچه سحر و سوخته و لکن آتش از پنجره با طاق مطلقاً سیرایت نخورده است خادم مقام مبارک را که در آن اطاق بوده

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۱۶۱  
 در حالت اشتعال آتش هر چه گفته اند بیرون بیاکوش نداده و گفته است هر گاه این مقام بیوزد منم خواهم ساخت اصحاب  
 مقام شریفند پس بحین بیان حالت باقی مانده حتی پرده و فرشتهها و چراغهای لایب و سایر اسباب که در آنجا بوده  
 انبیب و زیانی نرسیده است مقام پس حضرت سخی علیه السلام را که میگویند در آنجا در آن است و در توی جامع نزدیک  
 بواب بود که قبه مرتبی هم برای آن ساخته بودند بالمره محرق و محو گردید با خاک یکسان شده است چنانکه گویا هیچ بنا و آثاری نبود  
 بجزد حالا جامع اموی مثل خرابه قلعه بعلبک بنظر سیاه را رقم حروف گوید از آن مقام که این بنده تفصیل بنای مسجد جامع دمشق  
 مسطور نمود تا این زمان که خبر ویرانی و سوختن سید که از چهار راه مدت بود و اگر چه در خبری متیقن و صحیح مسطور نیست که مقام  
 را پس بحین علیه السلام را در این مسجد مذکور داشته باشد لکن چون نسبت این خبره نرفته که حاصل کردش و کار و مقصود  
 بلا صلا خلقت لیل و نهار است باین مقام داده اند محض اقرام این نسبت و حفظ جلالت این صفت از جنین نسبت محفوظ  
 میماند و هیچ بعید نیست که آن وجود مقدس مبارک که شایسته که این همه بصیبت را برای حفظ امت از آتش و زرع بر خود  
 می پسندد اگر در تمام نقاط زمین و آسمان نطق را بوجد مبارکش منسوب دارند از هر آفتی محفوظ بماند و همان از آن  
 آثار و علامات معجزات باهرات مشهود کرد و چنانکه آنان که در ترکستان هستند و مقامی را بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام  
 منسوب میدانند همیشه آنجا معجزات بزرگ مشاهده می نمایند و اگر در هند و تان نیز باین عقیدت باشند از آنجا  
 همین مشاهده میکنند و اگر در قعر خمار یا شواخ جبال این نسبت دهند البته مشاهده معجزات باهرات خواهند نمود  
 و ما ذالک علی انه بغیر ذی و نیر و لید قبه الصخره در بیت المقدس ساخت و مسجد رسول صلی الله علیه و آله را چندان است  
 و او که حجره شریفه داخل آن کردید یا قوت جمعی در معجم البلدان نوشته است که بعضی از ادبای دمشق در صفت جامع دمشق

گوید جامعها جامع الجاسین کامل الغرایب معدودا من احدی العجایب معدودا من احدی العجایب قد  
 فیدر بعد فرشید بالرحام و الف علی احسن ترکیب انتظام و فون ذلک قصر اقداره متفقه مؤلفه سینه  
 بساطه یقطر ذهبا و یستعل طبا و هو منزه عن صور الجوان الی صنوف النبات و فون الاعضان لکنها  
 لا یتمنی الا بالابصار و لا یدخل علیها الفساد کما یدخل علی الأشجار و الثمار بل یاقینه علی طول الزمان  
 مذکبه بالعیانی کل اوان لا یسه عطف مع فقدان القطر و لا یعتی باذبول مع تصاریف الدفین  
 و مشق جامع محاسن حاوی غرایب و یکی از عجایب است و این میان متین بعد از آنکه با سنگ رخام مفرودش شد  
 بدین دستوار گشت و بهترین ترکیب و انتظام یافت در لطف صنایع حسن تالیف بی عدیل و نظیر کردید چنانکه از  
 کثرت تزیین و کمال زینت و ترتیب کوئی از زمینش طلا یزد و از بساطش آتش فروخته شعله بر کشد و با سنگ  
 نقش و نگار چهره حیوانات و صور جنندگان عاری است صنوف نبات و انواع گیاه و فون اخصان در آن  
 لکن از میوه آن خبر اصبار را برده نرسد و هرگز نماند آفتاب و کردش حساب گری تا بستان و سرهای نستان  
 در خاتمش در آسب نرسد بلکه بر طول زمان گذشت جان پاید و در تمام مصول و اوقات عیان باشد و هرگز هیچ  
 عطش و باقی نسکی نرسد باینده بیچوت قطره آب بروی بچکد و با گذرد و کار و نایشش او را بر شمرده بخورد و با

گفته اند

# جسد اول از کتاب احوال

۱۶۶ گفته اند بنام ای عجیب عالم چهار است یکی پل سجد دوم منار اسکندریه سیم کینه تهر و دو دیگر مسجد جامع دمشق بنامی  
 این مسجد از ولید بن عبدالملک بن مروان بود و او را در بنیان مساجد مهمی عالی است و ابتدای این بنیان در سال شصت و  
 هفتم و بروایتی هشتاد و هشتم و می داد و چون آنکس این بنیان را بنمود جماعت نصاری دمشق را حاضر ساخت و گفت می خواهم  
 که بدست مسجد بفرمایم و کینه شام یعنی کینه یوخار اجزای آن نامیم و دو چندان مخارج آن بشما عطا کنم تا در هر کجا خواهید بنیان  
 کنید کینه آنجا که پذیرفتار نشدند و کتب خالد بن الولید و عمدنا مؤرا را پیاوردند و عرض کردند ما در کتب خویش  
 چنان یافته ایم که هیچکس این بنا را در ایران نگیرد چرا که مرض جناب گرفتار شود و ولید گفت من خود اول کسی هستم که این بنا را  
 ویران کنم پس پایی شد و این وقت قبائی نزد کعب بن جعفر داشت سخت بدست خویش آنجا را خراب کرد و مردمان با او یک  
 متابعت کردند و آنچه که لازم بود بر زمین مسجد را افزودند و در اینکار آنچه که ولید را وسع و توانائی بود و هر یک را بنا  
 مخصوصی مثل باب جیرون و باب البریه و باب الفراس و غیر از آن بنامید و بفرمود تا در میان اساس و حفری دیوار بسازد  
 سعی نمایند پس در آنحال که مشغول آن کار بودند دیواری ساخته و در برابر آن که دیوار استاده یافتند ولید را خبر  
 کردند و از استواری آن دیوار باز گفتند و اجازت خواستند که میان دیوار را بر فراز آن دیوار که کلفت دوست همی دارم  
 که اندوی علم و یقین اینکار در نهایت استحکام بگذرد و من با استواری این دیوار و اثنی عشرت کرا سیکه برایش را بکنند تا باب  
 برسانند که محکم و شایسته دید بر فرازش بنیان کنند و الا بکنند و بنیان بنید پس کارکنان همچنان زمین را بکنند تا دیوار  
 بزرگ یافتند و بر بالای آن تختی از سنگسازیدند و بر آن سنگ کلماتی منقور دیدند و بعد از زحمت فراوان معلوم شد که بخط  
 یونانی نوشته اند و معنی آن بر اینصورت بود که چون عالم را محدث دیدیم بسبب احوال امارات و علامات حدوث بر آن  
 واجب میشد که عالم را خراز عالم محدث و آفریننده باشد چنانکه ذوالحجین گفته اند پس عبادت و پستش آفریننده  
 آفرینندگان و اجبات چنین آمده **هَذَا الْكَلْبُ مِنْ صُلْبِ مَا أُحْبِبُ الْحَجَلِ** در سال هفت هزار  
 نه صد و پانجاهم اسطوان پس اگر آنکه در اینجا در آید بانی آنرا در حضرت باری میا و خیر و شاد دارند خواهند کرد و اسلام  
 و اول اسطوان جاقی از حکمای طبه اول بوده اند که در بعلبک سکندریه از جمعی میگوید این بیان از احمد بن حنبل  
 فیلسوفات بعضی گفته اند که ولید در بنیان این مسجد باج و خراج هفت ساله دولت و مملکت خویش را بکار برد و چون  
 تیرگی برای انجام بنیان بکار بود بر هشت هزار شتر حمل میشد و چون آن بنا پایان رفت ولید بر آن حمل نظر نکرد و بفرمود تا حمل را  
 بسوزند و گفت اینخیریت که ما از اموال خود بیرون کرده ایم دیگر آن نمی پردازیم و از عجایب این مسجد این است که اگر  
 کسی صد سال در آن بماند و هر روز در آن بدقت بخرد از نکال لطفی که در صنایع آن رفته هر روز آن جنید که روز خویش  
 خذیه بود گویند کثرت انفاق در مخارج آن مسجد بجائی رسیده که بهای عقل و سبزی که کارکنان آنجا خورده بودند چون  
 برآورد نمودند شش هزار دینار شد و چون مسلمانان از کثرت این مخارج که از بیت المال شد بید بشیدند ولید بر سبزی  
 رفت و ایشان را خطبه اند و گفت مهد سید که چنین چنان گویند با اینکه در بیت المال عطای بیحد سال شام بود تا  
 اینوقت مردمان آسایش گرفتند و چون خواستند سقف آن بنا را بر پایی دارند ولید گفت باید از بکنند بزمینند

کوشش فرمود و این  
 خانه بی نام آن  
 آسان بکار است و بر  
 آن مسجد چهار در  
 داشت

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و از هر شهر و دیار حاضر کردند و کتبه قطع آن بدون آن بکنند باز و از هر کجا خواستند جز نزد نی نیافتند و آن زن گفت فرزندان  
آن طلا می لیسند هم و لید گفت از وی بخرید اگر چه در چندان این خواهد پیشان کردند و آن زن چون آن نزد گرفت  
باز پس داد و گفت کمان من چنان بود که صاحب شاد بنی این مسجد بظلم رفته و اکنون و انتم بعد از انصاف کار کرد  
و من شهادت کوهی میگیرم که این آینه در راه خدای ادم چون اینجکایت بود رسید فرمان کرد تا بر صفحهای آن زن  
نقد رقم کردند و داخل آن گنجانم وی بار رقم کرده بودند در نیاروند و در موجبات قبله و محرابش نهاد هزار و نیا پیش  
رفت موسی بن حماد بربری گفت است که در مسجد دمشق کتابی با طلا در وی آینه نگران شدم که سون مبارک است که  
تا بفرزشته بودند و یکدانه یا قوت سرخ نگران شدم که بر قاف زرقم المقابر نصب کرده بودند از این حال پرسش کردم  
گفتند و لید را دختری بود و این جوهر از وی بود چنان شد که دختر مرد و مادرش فرمان داد که آن سنگ نفیس را  
با وی در کور نهند و لید نماند اما بر قاف مقابر نصب کردند و با مادرش سوگند یاد کرد که آن کوهر را و بعد  
مقابر ساخت و او سکون سکوت گرفت بعضی از قدام گفته اند شایسته نیست که بچکس از مردم دمشق بیست شاتر  
باشد چه ایشان این محاسن در مسجد خودی بینند که بای یکسان بینه نیست برای این مسجد استو غنای سنگی بزرگ  
در طبقه زیرد که چکر در طبقه فوقانی است و در خلال آنها صورت هر شهر و درختی که در دنیا است در دو طبقه  
بر آورده اند و در کنجهای مختلف از ذهب و سرخی و سبزی و زردی نمودار کرده اند و برای آن مسجد سه من مقرر داشتند  
و یکی از آنها که بلند تر بود دید بان از برای روم بود و چون عمر بن عبدالعزیز بر بند خلافت نشست گفت در این مسجد  
اموالی بدون استحقاق لزوم معطل است و من آنچه در خور است بیت المال محل کنم و این خادم اگر کنم و این زمینها و سلاطین  
طلار را بر منم و در عوض آن ریمان کشم این سخن بر مردم دمشق و شوارکت تا گاهی که ده تن از مردم روم پیش آمد  
و از هر اجازت خواستند تا تاشای مسجد شوند عمر دستوری داد تا از باب البریه مسجد روند و بچکن با که از لغت  
ایشان عارف بود فرمان کرد تا با ایشان باشد و بگرد تا چه گویند لکن از آنجا که ایشان اورا ندانند پس ایشان در  
صحن مسجد راه سپردند تا با بر قبله شدند و بطرف مسجد بر یکشیدند و از میان زمین ایشان مرفر آورد و در بخش  
کردی گرفت و یکسان پسیدند اینحال بیت گفتند با مردم روم چون حدیث میرانیم میگویم دوام و بقای عرب  
اند که است و من چون نگران این بنای ایشان شدم و انتم که بای ایشان ندی دیر باز است که لا محاله بان تیت  
بالع میگردند چون عمر بن عبدالعزیز این سخن شنید گفت همانا مسجد شمارا با غیظ کافران دیدم پس از آن اندیشه  
باز نشست و محراب آن مسجد را با هر که انبیا مرصع بود و قند لیهای طلا و نقره در آن آویزان بود با جمله بعضی  
در بیان بنای این مسجد سطور است که در نگارشش لزومی نبود لاجرم غمان قلم منعطف کردید با تجدد مورخین نوشته اند  
که لید صد و سیصد وادی و مجده بین و فقر را بنیل و بخش فراوان کردی و از سئوال نمودن از مردمان منع فرمود  
و بای هر کس زمین گیر بود خادمی و برای هر زمینانی قایدی مقرر داشتی و در مساجد بنا بر وضع کردی و در ایام  
دولتش صداه با دیه مصانف ساخت و در دمشق و در اثناف و در ایضا و طرح اذاعت و از آن پیش آن رسم نمود



# جلد اول از کتاب احوال

۱۶۳ بعضی مورخین گویند وضع منار برای نماز از مخترعات خاطر اوست و او قانون آن بود که بهترین دراهم را جدا کرده  
تا بر صلیبی رورنگار قسمت کند و با قاریان قرآن بسجیگی کردی و یونیشان عطا کردی بجز مردی از بنی مخزوم نزد  
ولید شد گفت اگر سستی باشی عطایت کنم گفت ای امیرالمومنین چگونه سستی منم با اینکه مرا با تو خوشاندی است گفت آن  
خوانده گفت نی گفت پشتر آئی ولید را چوبی در دست بود پس عمامه از سر مخزومی برداشت و سه چوب بر سرش دو کسی  
فرمان کرد که از وی جدا نشود تا او را قرآن پیاموز و عبدالله بن عثمان بن زید بن اسید در خدمت ولید شد و گفت  
یا امیرالمومنین امی برگردن امم گفت قرآن خوانده گفت خوانده ام گفت ده آیه از سون انفال بر خوان چون بخواند  
وامت بجزارم و وقت بناسم و در ایام دولت ولید کارها پشتر بعبادت میکند چه او عمارت دوست و شتی روزگار  
بر آنکار که شتی در باطها و پها و حصارها با آوردی ازین روی در زمان او مردان را یکسره از بنای بنیامان بزبان قوی کرد  
آن امور کردیدندی و در زمان سلیمان یکسره از نخاج و عشرت و ضیافت سخن میرفت و بر آن کار موع و حرمین و دوزخ چون  
پس عبدالعزیز خلافت بنیست چون مردمان یکدیگر را به یزد از نماز و قرآن و وظائف عبادت سخن میکردند و گفتند  
نماز چگونه گذشتی و قرآن را چگونه بخواندی چه از برداری چه او را در اینکار رغبت میرفت و مصداق انما سس علی  
لو کم ظاهر گشت و در زمان سلطنت ولید کارهای بزرگ و حوادث عظیم پدید گشت و فتوحات بسیار نمودار شد پس  
در زمان او کثوره گشت و از ناحیه ماوراء النهر بسیار شهرها بدست قیبه مفتوح گردید و از زمین هند و سستان فتحی متحر کردید  
مختصر در زمان او بلاد ماوراء النهر فائز و مملکت کابل تا طمان کثوره شد و قیبه از خاقان چین باج گرفت چنانکه  
به ان اشارت شد در کتاب غزوات مخصوصا مواضع مسطورات که اول کسی که از خلفا تجرور زیاده و هر کس او را بنام خود  
چنانکه خلفای پیش از بنام میخوانند آرزو ساخته وی بود در تاریخ الفل مسطور است که چون ولید را بلاد هند لسن مفتوح  
کردید مأمور سلیمان بن اوه علیها و سلام را به آوردند و آن مأمور از دو قطعه طلا و نقره بود و سه طوق آن  
از لالو داشت و آنچند مرادید سلطان یا قوت در خشان زمره بر محل کردند که بیرون از آنچه پنهان ساخته بودند  
کیسه و سیزده گردون به گاه ولید حمل نمودند و در زمان او طاعونی سخت بروز نمود که در تنه تی قسیل سینه هزار تن را  
و شش هلاک ساخت و هم در زمان او حجاج بن یوسف که از بلاد ای بزرگ رورنگار بود جانبش اقرار گرفت و گاهی  
بر مردی بقال عبور میداده فرومی ایستاد و یکدسته بزنی بر میداشت انگاه میکفت بهایش صیت بزنی فردش گفت  
یک فلس میکفت بر این پسر ای بنایر میگوید چون عمر بن عبدالعزیز بر سر خلافت بنیست جماعت نصاری در خدمت  
بشکایت شدند و از هم میگویند یو خانبا لیدند پس عبدالعزیز گفت آنچه خارج شهر است مفتوح الفیوه است و ما که بشما  
بشارد کنیم و کینه ما را خراب کنیم چه فینوه مفتوح شده است و در آنجا مسجدی بنیامان کنیم تا آن مسجد را بشما که اشتم  
و شما کینه ما را با ما گذارید و باین سخن خاموش شدند و چنان بود که ولید اعراب را غلط خواند چنانچه از قوانین خوبی  
وقتی مردی اعرابی بروی در آمد و از دانا خود یکی از خویشاوندان خویش سخن کرد و حکومت خواست و ولید گفت  
من خشنوت بفتح نون مرد اعرابی ازین اعراب که بر فضل باضی دلالت داشت کمان کرد که مقصودش خان است

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و میگوید که منم کس تو را نخواست که ده ات گفت بعضی از اطباق سلیمان گفت مقصود امیرالمومنین این است که خنک  
 و نون را مخموم ساخت یعنی داد او تو کیت اعرابی گفت آری و داد او خود را نام برد و در زمانیکه عبدالملک زنده بود  
 و لید را عتاب همی کرد و گفت والی مردم عرب میشود مگر کسیکه بر بوز کلام عرب دانا باشد پس خوین احاضر شد  
 و در خانه در آورد و تا مدت شش ماه پرون نشد و از پس آمدت و لید از آن جهره پرون شد لکن در آن حال که  
 نادان تر از روز سخت بود عبدالملک گفت ازین پس معذورات در کتاب غمرا انحصار الاضحه مسطور است که وقتی  
 مردی اعرابی نزد لید درآمد و عمر بن عبدالعزیز نزد او حاضر بود و لید با اعرابی گفت من ات و همزه را وصل کردی  
 کمان برد که میگوید سنت و در جواب گفت الته لاد و لایر المومنین عمر اعرابی گفت امیرالمومنین میفرماید من ات  
 و همزه را منفصل آورد یعنی کستی تو اعرابی گفت فلان بن فلان قسم و لید گفت ما شاکب بفتح نون عرب کمان که  
 میگوید عیب و نقص تو صحت گفت آله در روی و انقی در قدم دارم عمر گفت و یکجا امیرالمومنین میفرماید یا شاکب  
 بفتح نون مطلب تو کار تو صحت اعرابی کلمات مذکور را در باب علم داد و بگذاشت در کتاب عقدا الفریه مسطور است  
 که و لید از قامت فرزندان عبدالملک کبر بود و عبدالملک بسیار او را دوست و عزیز و کرامی میداشت لاجرم از  
 شدت محبت در تاد و سیاد تبرخی و تسامح میرفت از نیروی لید در الفاظ و اعراب غلطه لمن میرفت و عبدالملک  
 میگفت این وستی که باو لید ایم ما را در تربیت او زیان رسانیده بد و ضرر آورد و از کثرت محبت که بوی داشت  
 او را ببادیه نفرستاد و آنجا سو ب کرد و روزی و لید گفت یا غلام ادع لی صالح و این وقت عمر بن عبدالعزیز  
 گفت تو نیز ای امیرالمومنین الفی بر فرمای یعنی ادع صالحی بگوی که مقام مغفول دارد وقتی و لید بعلم و پرشانی  
 بگذشت و دخترکی را نزد او بید و گفت این دختر که نزد تو چنجد گفت او را نوشتن و تهر آن خواندن می آموزم  
 و لید گفت فاجعل الذی تعلیمها اصغر منها یعنی معلمی باید پیش از وی که چکر باشد و میری  
 حیوة همچون گوید و لید را قانون آن بود که بر کربهای ممتاز بنشستی اما در ایام منتهه اختیار کوب و مغر و عرب  
 نمی نمود چنانکه از رسول خدای تعالی علیه و آله مروی است دو از ده روز در هر سال نگاهبان باشد چه اگر درین  
 ایام مرتکب منعی بشوند مال و دولت را میبرد و پوره چشم را چاک نیزند عرض کردیم کدام است فرمود روز دوازدهم  
 محرم و دهم صفر و چهارم ربیع الاول و بیستم ربیع الثانی و بیستم جمادی الاول و بیستم ربیع الثانی و بیستم جمادی  
 الاخری و دوازدهم جمادی الثانیه و دوازدهم رجب و شانزدهم شعبان و چهاردهم رمضان المبارک و دوم شوال  
 و بیستم ذی القعدة و بیستم ذی الحجه استی و نیز میری گوید اینکه گویند و لید قبه القصره را باخت بی تامل نیست  
 چنان بنا از عبدالملک است که در زمان قنابن زهری پای آورد گاهی که مردم شام را از هم هینک با این زهر  
 بیت گند از نهادن حج منع کرده و مردمان در روز عرفه در آن قبه توقف می نمودند تا این نیز مقتول شد  
 تواند بود بعد از عبدالملک پسرش لید قهری در آن نموده باشد و اندک علم در مروج الذهب از دانی مسطور است  
 که روح بن زیناع که مجلس ندیم عبدالملک بود چنان شد که مزاج عبدالملک با بر خود مغر و خاطرش بر پیش

و همزه را منفصل آورد یعنی کستی تو اعرابی گفت فلان بن فلان قسم و لید گفت ما شاکب بفتح نون عرب کمان که میگوید عیب و نقص تو صحت گفت آله در روی و انقی در قدم دارم عمر گفت و یکجا امیرالمومنین میفرماید یا شاکب بفتح نون مطلب تو کار تو صحت اعرابی کلمات مذکور را در باب علم داد و بگذاشت در کتاب عقدا الفریه مسطور است که و لید از قامت فرزندان عبدالملک کبر بود و عبدالملک بسیار او را دوست و عزیز و کرامی میداشت لاجرم از شدت محبت در تاد و سیاد تبرخی و تسامح میرفت از نیروی لید در الفاظ و اعراب غلطه لمن میرفت و عبدالملک میگفت این وستی که باو لید ایم ما را در تربیت او زیان رسانیده بد و ضرر آورد و از کثرت محبت که بوی داشت او را ببادیه نفرستاد و آنجا سو ب کرد و روزی و لید گفت یا غلام ادع لی صالح و این وقت عمر بن عبدالعزیز گفت تو نیز ای امیرالمومنین الفی بر فرمای یعنی ادع صالحی بگوی که مقام مغفول دارد وقتی و لید بعلم و پرشانی بگذشت و دخترکی را نزد او بید و گفت این دختر که نزد تو چنجد گفت او را نوشتن و تهر آن خواندن می آموزم و لید گفت فاجعل الذی تعلیمها اصغر منها یعنی معلمی باید پیش از وی که چکر باشد و میری حیوة همچون گوید و لید را قانون آن بود که بر کربهای ممتاز بنشستی اما در ایام منتهه اختیار کوب و مغر و عرب نمی نمود چنانکه از رسول خدای تعالی علیه و آله مروی است دو از ده روز در هر سال نگاهبان باشد چه اگر درین ایام مرتکب منعی بشوند مال و دولت را میبرد و پوره چشم را چاک نیزند عرض کردیم کدام است فرمود روز دوازدهم محرم و دهم صفر و چهارم ربیع الاول و بیستم ربیع الثانی و بیستم جمادی الاول و بیستم ربیع الثانیه و دوازدهم رجب و شانزدهم شعبان و چهاردهم رمضان المبارک و دوم شوال و بیستم ذی القعدة و بیستم ذی الحجه استی و نیز میری گوید اینکه گویند و لید قبه القصره را باخت بی تامل نیست چنان بنا از عبدالملک است که در زمان قنابن زهری پای آورد گاهی که مردم شام را از هم هینک با این زهر بیت گند از نهادن حج منع کرده و مردمان در روز عرفه در آن قبه توقف می نمودند تا این نیز مقتول شد تواند بود بعد از عبدالملک پسرش لید قهری در آن نموده باشد و اندک علم در مروج الذهب از دانی مسطور است که روح بن زیناع که مجلس ندیم عبدالملک بود چنان شد که مزاج عبدالملک با بر خود مغر و خاطرش بر پیش

و همزه را منفصل آورد

و همزه را منفصل آورد

کتاب

## حضرت امام محمد باقر علیه السلام

ع ۱۰ کدر و آشفته یافت سخت آفسوده و خائف گردید و با ولید بن عبد الملک این راز در میان نهاد و گفت ما نم ای میر  
 المؤمنین را با چون من بنده ضعیف چه خشم و کین افتاده که هر وقت در من بخورد روی برتابد و چنان ابرو در هم کش  
 و چهره در هم آورد که گویی شیری زبان و پستی غران بخند و تباہی من چنگ و دندان کشاید ولید گفت تہ پیران است  
 که حدیثی از بصرش داستان کنی تا خدانش کردانی چنانکه مرزبان ندیم شاه پور بن شاپور پادشاه فارس خان کرد  
 روح بن زینب کف بفرمای تا حدیث مرزبان با شاپور را عنوان چ بود ولید بن عبد الملک گفت مرزبان از جمله  
 افسانہ سرایان و راز خوانان شاپور بود و او را مشہود گشت که شاپور را با وی مل بد بچو کن کردیم است پس  
 شیخ بر خود نهاد و آواز سگ و صدای کرک و صوت حمار و اسب و استر و دیگر بہایم و بانگ فرسوس را بیا موفت  
 پس بچل مختلفہ و تدابیر کونا کون خویش را بجا یکہ نزدیک بخلو گاہ و خواجگاہ پادشاه بود فرار ساند و خود را  
 چنان داشت و بود تا پادشاه خلوت کرد و اینوقت بانگی چون بناج سک بر کشید و چنان بانگ سک ہم تنگ بود  
 کہ پادشاه را یقین افتاد کہ سگ فریاد بھی کند و فرمود بگریید این سک را مرزبان بانگی چون کرک در افکند چون  
 پادشاه اینحال بدید از تخت بزیر آمد مرزبان تنخو ہستی بر کشید پادشاه شبان فرار کرد و غلامان اعوان بدنبال  
 صدا و ان و شتابان شدند و ہر چہ با وی نزدیک میشدند آصدا را فرود گذاشتی آوازی دیگر چون ہمید دیگر آواز  
 تا از آن اصوات و ہشت آیات غلامان نیز گریزان شدہ بر حقیقت آلات قاتلہ بر افزودہ بروی هجوم آوردند و چون  
 نیک سخن شد مرزبان را بدیدند و داستان او را باستان سلطان نمایان کردند پادشاه بسیار بخندید و گفت  
 بہ باد تو را چه تو را بر این کردار باز گذاشت گفت ای پادشاه جان از آن زمان کہ بر من غضبان شدی یزدان داد کہ  
 مرا بصورت سک و کرک و فرود کردند جانوری سنج فرمودہ است پادشاه بفرمود تا او را بخلعتی فاخر مستقر ساختہ و بقایا  
 و منترتی کہ داشت باز کرد پسند و بصحت و منادمت او شادان کردید روح بن زینب کف چوں مجلس انس  
 و صحبت امیر المؤمنین کردش گرفت تو از میں کہ عبد اللہ بن عمر ہرگز مزاج میگوید یا کوش مزاج میداد ولید گفت چنان میکنم  
 با اینکه ابن عمر طبعی سلیم و آسودہ داشت و کرد مزاج بیگشت و کوش مزاج نمی سپرد چون مجلس انس و صحبت عبد الملک  
 و ایر کردید ولید بخندش روان و روح از دنبالش شتابان شد و چون آرام گرفت و مقام صحبت و مطابت نوبت  
 گرفت ولید روی باروچ کرد و گفت یا ہندہ باز گوی عبد اللہ بن عمر ہرگز بفسوس و مزاج سخن را ندی یا کوش فراداد  
 گفت ابن عقیق مرا حدیث را ند کہ وقتی ز نش فاکتہ دختر عبد الرحمن مخزومیہ بروی آشفته کردید و ابن عقیق با این وقت چو داشت

ذَقَبًا لَّيْمَانًا تَعَيْشُ بِهِ      وَقَرَّبْتَ عَيْشَكَ إِنَّمَا قَصِيرٌ  
 أَنْفَقْتَ مَا لَكَ خَيْرٌ مِنْ حَسْبٍ      فِي كُلِّ زَانِيَةٍ وَرِيءٌ مِنَ الْحَسْبِ

و ابن عقیق روی نزل برای دنا درہ کوی و ہنرمند بود پس اندوخت را در دفعہ نوبت و از برای سپون شد و بنا کا  
 با ابن عمر باز خورد و گفت یا ابا عبد الرحمن و رائدہ و شعر کہ مرا بنما و نسبت نام و استہم داشتہ بگردہ ہر چہ صواب شمار می آ  
 نمای چون ابن عمر بخواند زبان بستغفار و زانبت بگرداند و بھی گفت اناتہ و انالہ را چون ابن عقیق گفت در حق کسیکہ

# جلد اول از کتاب احوال

مرا میگویند بجا رانده است چه فرمائی گفت بهتر آن است که بفرموی و احسان کرائی ابن عتیق گفت ای عبد الله سوگند با خدا می  
کند که او را ملاقات نایم با وی در سپوزم و بخش بجایم ابن عمر ازین سخن چهره دیگر کون و اندام طرز و حالت متغیر و خاطر آشفته  
گشت و گفت غضب خدای بر تو باد این چه سخنان است که کوئی ابن عتیق گفت چرا که با تو گفتیم نخواهیم کرد و از هم جدا شدند  
و چون وزی چند بر گذشت ابن عتیق را بر ابن عمر نظر افتاد و ابن عمر از وی روی برافت ابن عتیق گفت ای پسر عمر  
همانا گویند آند و پت را در یافتیم و نیکش بجایم چون عبد الله بن عمر این خبر شنید سخت نرسد خاطر کرد و بدیهه  
بر آورد چون ابن عتیق این کسالت و از جا را در روی مشاهدت کرد و بد نزدیک شد و کوشش او گفت گویند  
آن دو پت زوجه من بود این عجز پای شد و بر پیشانی او بود داد و بخنده در افتاد و گفت کاری نیکو کردی  
و دیگر با من نیز کن چون ایند استمان بیان رفت عبد الملك بن مروان چندان بخندید که پای بر زمین می رفت  
و گفت خدای بکشد تو را ای روح که داستانی سخت نیکو بگذشتی آنگاه دست خویش بسویش بر کشید روح  
پای حبت و خوشی را بر دستش می کشد و همی بوسید و گفت یا امیر المؤمنین آیا از پی تقصیر زبان معذرت بجایم  
یا بر این حالت ناخوش بر ملاست و کوشش مردمان سنجائی در زخم و امیدوارم انجام نیک با شتم عبد الملك  
گفت لا والله ازین پس چیزی که تو را کرده افتد نیایی پس روح را با حسن حالات خود اعادة داد مسعودی در  
مروج الذهب میگوید وقتی ولید را با عبد الله بن یزید بن معاویه در باب پانچ اراضی نزاعی بر خاست و بروایت  
ابن علقمان ولید او را تحقیر و تخفیف نمود عبد الله ازین حال در طال شد و این شکایت با ابو اسلم خالد بن  
اموی برادرش که عالم و در صنعت طلب کیمیا آگاه بود بگذاشت خالد نزد عبد الملك بن مروان ولید نیز  
حضور داشت گفت یا امیر المؤمنین همانا ولید بن امیر المؤمنین با عیشش عبد الله بنظر خارت میگرد و بر او تخفیف  
میگذرد این هنگام عبد الملك سر برید داشت چون خالد این سخن بگذاشت سر بر آورد و این آیت مبارک قرائت نمود  
إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا لَهَا غَيْرَةً أَهْلِهَا أَذِلَّةٌ وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ یعنی برستی  
پادشاهان چون بقریه اندر شوند از تخم و تخم ایشان در آنقریه فساد و ضلل اندازند و مردمان عزیزش را فرود  
گردانند کنایت از سیکه ولید پادشاه است و البته با تو چون مخالفت جوید زیان میری و چون در زمین تو پای  
گذارد ضلل میرسد خالد در جواب عبد الملك این آیت مبارک قرائت نمود و اذ ان ذنابنا ان نهلك قريه امرنا  
متر فيها ففسقوا فها الحق عليها العذاب قد مرنا يا محمد مبررا کنایت از سیکه هر وقت مشیت  
الهی بر ملک و دمار مردم زمینی مستدار بگردند بندگان و طایغان آن زمین بفسق و فحور و عصیان کرایان  
گردند و مستوجب عذاب و خذلان و پای کوب و اهی و بلیات زمان گردند یعنی تو نیز چون بفسق و فحور  
و غرور و عصیان بر آورده باشی تر صد این احوال باید بود عبد الملك سخت بر آشفت و گفت آیا در حق چون  
عبد الله کسی با من با سیکه جبارت و بناظر ت مبارت گیری سوگند با خدای عبد الله سخن باشد که من  
فعله و چندان نکنت و لمن در زبان داشت که نیزی بیان مذات خالد گفت آیا بر آنند ولید کسی نکال جو

و بعد از آن  
در این کتاب

## حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۱۶۸ یعنی از نیز عالم نیت و زبانش سخن غلط تو امان است عبدالمکک گفت اگر ولید سخن و غلط سخن میکند باری ادرش با طلاق لسان و لاقیت بیان و مجال فصاحت و کمال بلاغت نماید اراست خالد گفت اگر عبد الله را سخن بگویند و غلط می رود و ایک برادرش خالد بالانی موضح و بیانی میخ حضرت این وقت ولید برآشف و گفت ای خالد خاموش باش **هُوَ اللَّهُ لَا تَعْبُدُ فِي الْعَبِيدِ وَلَا فِي الْبَنَاتِ** سوگند با خدای نه دارای عیری نه در شمار نضره گفت یا امیرالمومنین کوش بسیار سخن من بشنو آنگاه روی با ولید کرد و گفت و سبک که ام عیرو نضره است که بیرون از حدین ابوسفیان صاحب عیرو قد و حکم قنبر بن ربیع صاحب نضره باشد لکن اگر کوئی نضرات و صیلات و طایف و رحمت کند خدای عثمان را تو را تصدیق مینمایم و شرح این بیان چنان است که حکم بن ابی العاص که جد عبدالمکک مروان است آنکس باشد که یکروز از قهای رسول خدای صلی الله علیه و آله میرفت و به تفرح حرکت پیغمبر را بر خود می بت و خویش را ازینوی بد انسوی تمایل می ساخت رسول خدای بدو سخن آن شد و هشکین فرمود **فَكَذَّبَكَ فَلَمَّا كُنْتُ** بر اینکه نباش از آن پس در آن اختلاج و ارتعاش بماند و رسول خدای او را نطق بد فرمود فرمود و او برفت و در طایف ماند و مروان در طایف متولد گردید چون عثمان بن عفان را نوبت خلافت رسید ازینروی که حکم بن ابی العاص عم او بود از طایفش بدین خواند و صد هزار درهم از بیت المالش عطا کرد با اینکه ابو بکر و عمر در ایام خلافت خودشان به شام پیغمبر را به اشتند و او را بدین راه گذاشتند و ابن عبد البر صاحب کتاب استیعاب در سبب فتنی حکم بن ابی العاص نوشته است حکم در گوشه و کنار پنهان میگشت و کوش فرامیداد و آنچه رسول خدای صلی الله علیه و آله با اصحاب کبار که محرم اسرار بودند بمباره و پوشیده در باره مشرکین قریش و سایر کفار سخن میراند می شنیدند و آشکار می یافت ازین است که چون مروان بن حکم در حق خدا سخن می بگریان سخنان آنده عایشه با او گفت اما تو ای مروان کواه باش که رسول خدای پدرت را لعن فرمود و گاهی که تو هنوز در پشت او بودی و آن سخن که خالد بن زید با ولید گفت اشارت با بیخکایت است و اما سخن و نیداشایان روایت است که ابوسفیان با جهل تن از اعیان قریش از شام بمکه معظمه مراجعت میکرد و خبر ایشان در حضرت رسول معروض گشت و آنحضرت با سینه و سیزده تن که اهل بدر باشند از بدین طینت بمقاتله مشرکین قریش جمعی کثیر بودند بیرون شد و بعضی صفا که دیهی در میان زد که است رسید و بر سر چاهی که ذات قرن نام داشت فرود شد و از آنسوی ابوسفیان از میان کاروان بقریش پیام فرستاد که اکنون کاروان سلامت بگذشت و شما برای حفظ آن بیرون شده بودید چه بایست خویش را بمهملکه در افکنید و با محمدیان جنگ کنید و چون این پیام رسید ابو جهل سوگند یاد کرد که تا بدم نشویم و نخر نخینیم و نخر نخوریم و مه که بچشم باز نخواهیم شد از میان ارض بن سریق گفت ای بنی زهره اکنون که اموال سلامت است متابعت ابی بن نخواهیم کرد و با جماعت بنی زهره که یکصد و پنجاه تن مرد جنگی بودند بمکه درآمد و ابوسفیان گفت یا بنی زهره **لَا فِي الْعَبِيدِ وَلَا فِي الْبَنَاتِ** و این سخن در عرب مثل گردید و با مجله در همین جنگ قنبر بن ربیع و برادرش شیبه و پسرش ولید



## حضرت امام محمد باقر علیه السلام

قسبه حاضر بودند و ولید با حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و شیبه با حمزه سلام الله علیه و قسبه با پیغمبر  
 چهاردهمین تن مقتول شدند و امیر المؤمنین در خون هر سه تن شریک بود و ازین است که پسر عبد الملک اشارت  
 کرد زیرا که ابوسعیان که صاحب حجر بود فرار کرد و معتبه که صاحب نضر بود مقتول گشت و در مجمع الامثال در ضمن  
 این مثل مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله حکم بن ابی العاص را بسوی طایف بکامی که غنیمات  
 خوانده میشد مطرود میبخت و از نیکلام چنان بر میآید که غنیمات اسم مکانی است چنانکه در قافیه موسی زبانش  
 شده و از قول ابن خلکان چنان استفاد میشود که حکم در آنجا را غمی غم بوده است و از نضوی غنیمات اشارت  
 بآن است و نیز صیلاست نیز بر این سخن دلیل است و این سخن پس در حق کسی گفته شد که در سحر خیز و به چکار با نبر  
 و در شمار نباشد در حله ششم اغانی ابو الفرج صفهانی از ابو عبد الله زبیری مذکور است که وقتی ولید بن عبد الملک  
 مکتوبی بعالم که نمود که ابن سیرج منقعی را بمن فرست چون رسول ولید بکجا راه برگرفت در عرض راه بر ابن سیرج  
 گذشت که در لب چای نشسته و بی غمی کند فلم ان کا لبحر منظرنا ظرا چون رسول ولید این غمی و آنک بشنید غمی  
 از سرش پروان شدن گرفت و با ابن سیرج گفت سو کند با خدای شنید این روز زمین ام و چنین آنک را با شنیده ام  
 و نیز کول ترا از آن روزم نیافتد ام که تو را بگذارند و در طلب یک کس روز سپارند ابن سیرج گفت سو کند با خدای این بهر او و او  
 بیب و دزدکی و هنرمندی نیت بلکه هر کس را هر چه روزی مقررات میرسد شاید خوردن الارزق مقوم نگاه  
 رسول ولید راه برید تا مشور ولید را بعالم که باز رسانید و آلی که بر حسب فرمان در طلب ابن سیرج بفرستاد چون  
 حاضر شد در رسول او را بدید گفت در محب بودم که پیون از تو کسی را طلب نموده باشنده و هم در آن کتاب مسطور است  
 که معقل بن ضرار که ملقب و معروف بشماخ و در شمار شعرائی محضیرین است که زمان بایست و اسلام با او را که بوده است  
 و او را با نبطه ولید و ابو ذؤبیب بدلی در یکت میزبان شمرده اند و او را زبانی کرده تر از زبان ماری و شعری سوزنده تر از  
 زبان ماری و شعری سوزنده تر از شعله نار بود قوم و غیرتش را به چو کفتی و میبانش را به جاراندی و در میزبانی است  
 بر آنان نهادی و از جمله مردمان در به است از ایزد سخن گویدی تر بودی و بر این جمله برافزون به یکس را در تو صیغ  
 گمان و در آن گوشان آن زبان و بیان نبود بیشتر اشعار لور و وصف حمیر و توسس تیر بود از ابن کلبی مروی است  
 که وقتی در خدمت ولید بن عبد الملک پاره از اشعار شماخ را که در صفت دماز گوش انشا کرده بود معروض داشت  
 ولید با اینک از برای فضایل بهره کمال بود و در تمجید او زبان بر کشود و فرمود اینی لاکتب ان احد انو بهیم  
 کان حمانا من چنان میدانم که کمی از پدر و مادر من این شاعر فصاحت شاعر حمار بوده است در طلب اول  
 اغانی در ذیل احوال عبید الله بن سیرج منقعی مشهور مذکور است که ولید بن عبد الملک بعاطی که معتقد نوشت این  
 سیرج را به نگاه ما فرست چون پاد روزی چند توقف کرد و پاد و التفات زلفت تا یکی روز ولید پاد او افتاد  
 و گفت و ای بر شما ابن سیرج کجاست کفش حاضر است او را حاضر کرد و ابن سیرج جامه بر تن پاد است و نهجت  
 ولید شد و سلام براند ولید او را نزد یکت خود نشانده و گفت و یکک ای عبید چندان از کثرت ادب و حسن سلیقه

در کتاب ولید بن ابی سفيان

در کتاب ولید بن ابی سفيان

در کتاب ولید بن ابی سفيان

# جلد اول از کتاب احوال

و طرفت لسان طلاوت مجلس تو برین باز گفته اند که حضور تو را طالب شدم گفت یا امیرالمؤمنین ای تو شوم تسمیع المعبود  
خیر من ان ترا و این مثل را در حق کسی زنند که آوازه اش از مرتبش افزون باشد و لید گفت امیدوارم که چنین  
باشی پس از آن گفت هنر خویش بنمای پس ابن سیرج در این اشعار احوص به بقشنی پرداخت

امز لقی سلی علی القید اسلما فقد هجما للشوق قلبا متجما

ای آخر ما لید گفت سو کند با خدای سیکو خاندی و احوص نیکو گفت حاضر کنید احوص بعد از آن فرمود  
ای عبید بیا و آنچه داری پس این شعر عدی بن رفاع عالمی که در مدح ولید گوید تعنی نمود

ان الولید امیر المؤمنین له ملک علیه اعات الله فانفعنا

چون این قصیده را برود ولید گفت دست گفتی ای عبید از کوی این بهره از کجا آوردی گفت از جانب خداوند  
میباشد گفت اگر بر این گفتی تو را ابی سیکو میگردم ابن سیرج گفت ذلک فضل الله یؤتی من یشاء ولید گفت  
یؤدی فی الخلق ما یشاء ابن سیرج گفت هذامن فضل ربی اءشکرکم ان کفر این جمله از پروردگار من است  
آیا باین نعمت شاکر باشم یا کافر کردم ولید گفت سو کند با خدای این علم و دانش تو نزد من از غنای تو زیاده  
و محبت تراست هم اکنون تعنی کن پس باین شعر عدی بن رفاع عالمی که در مدح ولید گوید تعنی نمود

زل الولید بها لکان لاهلها نجما افاضت ائینها و بلادها

چون آن قصیده را برود ولید فرمود تا چندان جا مبد و دادند که در آن جمله فرود رفت و نیز بسیاری یار و دویم  
در حضورش گذاشتند بعد از آن گفت ای مولای منی نوح بن نوحش همانا امری صلیل بنمودی ابن سیرج گفت  
یا امیر المؤمنین لقد اناک الله ملکا عظیما و مشرفا عالیها و عزرا بطهد لید و لم یقبحه عنک ولا یفکر  
انشاء الله فادام الله لك ما اولاک و جوطک فها اشترک فانک اهل لنا اعطالد ولا نزعہ منک اذ  
واک له مؤضیبا چون دید این لطف و درایت و حسن کیاست بدید گفت ای نوح بنی امانا

خطیب نیز هستی ابن سیرج گفت عنک نطق و لیسانک تکلت و عبرتک بئیت ازین توجه سخن  
کنم و بزبان عنایت تو حکم نمایم و به نیروی عزت و جلالت تو بیان نمایم و چنان بود که رسید در این وقت  
باصرار احوص بن محمد مضاری عدی بن رفاع عالمی امر کرده و چون حاضر شدند بفرمود تا مثل ابن سیرج  
منزل ساختن ایشان را ایحال مجاورت با ابن سیرج تا کوار افتاد و گفته سو کند با خدای ای مولای منی نوح  
قرب امیرالمؤمنین از قرب تو برای محبوب تراست چه نزدیک بودن با تو و التذاذب تعنی تو ما را از آنچه مقصود ایم  
مشغول میدارد ابن سیرج گفت آیا این سخن که میگذارد پسب قلت شخرو پس این نعمت است عدی گفت یا بن  
الخطا ای خواری برمانت گذاری چنین چنان بر معده من باد که اگر در حضور امیرالمؤمنین با تو در زیر سقفی یا سخن  
داری فراهم شویم اما احوص گونه سخن نکرد و با عدی گفت اگر لغزشی از ابوی یعنی ابن سیرج روی داد با بیست  
دین سو کند کفار داد چه اینجا از عدم محبت بهتر است و سودی در لجاج نیست اما عدی باین جمله سخنان نشد